

نامه سرگشاده به آقای ایرج مصداقی و «هوا» داران سازمان مجاهدین خلق ایران

سخنی با آقای سعید صارمی و نیروهای مترقی و چپ و کمونیست

(شکستن تابوها)

گلزاد پاک

چندی پیش آقای مصداقی، با دو نفر دیگر، در برنامه «صفحه دو» بخش فارسی تلویزیون بی بی سی فارسی، پیرامون «خروج سازمان مجاهدین از لیست ترور دولت آمریکا» شرکت کرد. در این مناظره، ایرج مصداقی برای رفع «اتهام» تروریستی به سازمان مجاهدین، ترورهای انجام یافته در دوره حکومت سلطنتی را، به بخش مارکسیست شده سازمان مجاهدین (یعنی مجاهدین مارکسیست، و سپس سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر) نسبت میدهد. مصداقی در این برنامه، رهبر و فرمانده و گروه عملیاتی را با اسم و مشخصات نام برده، و آشکارا اعلام میکند که «دو نفر آخری در خارج از کشور بسر میبرند و کسی هم با آنها کاری ندارد!»

در این نوشته قصد دارم به گفته های مصداقی در این مناظره و همچنین سایر نوشته های ایشان در این رابطه بپردازم. سعید صارمی، با احساس مسئولیت قابل تحسین نسبت به سخنان مصداقی در همین مناظره، واکنش نشان داده است و در نوشته خود اشاره ای هم به تغییر و تحولات اینولوژیک درونی سازمان مجاهدین از اسلام به مارکسیسم نموده است. در ادامه نوشته به ارزیابی اشاره وار صارمی به این تغییر و تحولات نیز خواهم پرداخت. در ابتدا لازم میدانم نکاتی را به اطلاع

آندسته از شخصیت ها و نیروهای مترقی و چپ و کمونیست، و تمامی کسانی که به «زلالی»، «شفافیت»، «غیر امنیتی ماندن» و «پاکیزگی اخلاقی و انسانی» فضای فکری-سیاسی ارج می نهند، برسانم.

۱- بر جامعه ایران بطور کلی، و بر پیکره عمومی و سیاسی آن (چه در حکومت و چه در بین مخالفین حکومت، از هر طیف و دسته ای)، فرهنگ منحط و عقب مانده ای حاکم است. اتهام و افترا، برچسب زنی، شتاب در داوری و قضاوت، ناشکیبایی، اصرار بر منفعت کوتاه مدت و گروهی خود، غیر مستند گفتن و نوشتن، ترجیح منافع گروهی خود بر منافع کل جنبش، خود-عقل کل پنداری، برخوردهای کلیشه ای و تکراری، عدم انعطاف، خودمرکزبینی، دشنام گویی و بد دهنی بجای نقد جدی و سازنده، عدم خوگیری به اندیشیدن، غرض ورزی، مبالغه کردن، گرایش قوی به تنوری توطئه، پارانوئیا (همه دشمن پنداری)، گرایش به ساده سازی پیچیدگی ها، شیعه زدگی و دینخوئی، خرد گریزی و عقل ستیزی، مدرک گرانی و مقام پرستی، فرصت طلبی، نپوتیسم (قوم و خویش گرانی)، پارتی بازی، ریا و تزویر، رشوه دهی و رشوه ستانی، باستان گرانی، قهرمان پرستی و قهرمان جوئی، حرص و آز و ولع، کاسبکاری، پول پرستی، چاپلوسی، غیبت گویی و چغولی خوانی، نمایی و سخن چینی، دوبهمنی، فرار از حقیقت، خرافه سازی و خرافه پراکنی، شایعه سازی، ریاکاری، گرایش به افراط و تفریط، گزنفوبی (بیگانه-هراسی)، نژاد پرستی، بدبینی، ناموس پرستی،

زن ستیزی، مرد سالاری، رشک و بخل و حسد، گرایش به کودتا و فتنه گری، گزافه گوئی و لافزنی، قدرت پرستی، عقده گشائی، مظلوم نمائی، فردگرایی و جمع گریزی، گرایش به تحمیل میل و نظر خود، مخالف خوانی، موقعیت و وقت شناسی، پیشداوری، مسئولیت گریزی، سیاست زدگی بجای کار سیاسی و اینها و خیلی های دیگر، بخشی از عناصر متشکله کوفته کبابی هستند که به آن «فرهنگ ایرانی» میگوئیم، و دسر «هنر نزد ایرانیان است و بس» را هم رویش میخوریم. تردیدی نیست که هیچ انسانی با این خصلت های فرهنگی از مادر متولد نمیشود، بلکه همه اینها را در دوران زندگی خود و در روند «اجتماعی شدن» کسب مینماید. عناصر فرهنگی، خصلت هائی ذاتی، طبیعی، ثابت و ماندگاری نیستند که خود را برای همیشه و بعنوان «سرنوشت» بر رفتار، کردار و گفتار انسانها حک کرده باشند. فرهنگ نیز بعنوان بخشی از «روبنای» ساختار بنیادی یک جامعه، منشاء تاریخی، اقتصادی، اجتماعی و آموزشی پیدایش خود را دارد. سطح و رشد تیره های مولده و روابط تولیدی، چالش انسان با طبیعت، با جامعه و با خودش، سطح و میزان بهره وری انسان از پیشرفتهای تاریخی متعین دستاوردهای علمی بشر، رشد جامعه مدنی و بسیاری عوامل شناخته شده (و هنوز ناشناخته دیگر) در شکل گیری خصلت های فرهنگی دخیل هستند. اما، طولانی بودن و سماجت تاریخی برخی ساختارهای اقتصادی-اجتماعی، چنان تاثیر سنگین و فلج کننده ای بر جامعه، مردم و ذهنیت آنها بر جا میگذارند، که همین خصلت های فرهنگی تاریخی متغیر، عناصری «ثابت و ماندگار» بنظر میرسند. در حالی که چنین نیست، و فرهنگ هم همانند هر پدیده دینامیک دیگری، تطور و تنوع خود را، متأثر از ساختار تاریخی متعین اقتصادی-اجتماعی و مجموعه پیشرفتهای علمی بشر دارد. تا آنجا که به جامعه ایران مربوط میشود، طولانی بودن ساختار اقتصادی-اجتماعی فنودالی و شیوه زندگی قبیلہ ای-عشیره ای و عدم رشد جامعه مدنی متشکل از پایه ای ترین نهادهای مردمی از پائین و در بطن جامعه، و شکل تقلیدی و «مضحکی» از «مدرنیته» تحمیلی و از بالا، به شکل گیری آنچنان فرهنگ «سنتی» و ارتجاعی انجامیده است که مهر خود را برای دورانی طولانی بر ذهنیت میانگین انسان ایرانی باقی گذاشته است. مذهب بطور کلی و اسلام بطور عموم و شیعه بطور ویژه، بعنوان یکی از مظاهر این فرهنگ سنتی، و توجیه گر روابط فنودالی و متضاد با مدرن سازی روابط اجتماعی و مملو از احکام نرینه نواز و مادینه ستیز، آفت «دینخونی» را برای سده ها چنان در فرهنگ ایران اینتگره کرده است، که خونریزی، خونخواهی، انتقام کور و عقده های تلنبار شده را به بخشی از این «فرهنگ» تبدیل کرده است. مدرنیسم، زندگی مدرن و جامعه مدنی، هیچگاه در این جامعه «نهادی» نشده است. آنچه را محمد رضا پهلوی در دوران زمامداری خود بنام مدرنیسم «از بالا و به تقلید» در بخشهایی از جامعه ایران جاری کرد، «شکلی مضحک» از مدرنیته بود و هیچگونه «محتوائی» از مدرنیته را دارا نبود. «جامعه مدنی» فقط یک سیستم بوروکراتیک مرکب از تعدادی ساختمان لوکس و گماردن تعدادی آدم در آنها بعنوان وزیر و وکیل و نماینده و استاتدار و فرماندار و شهردار و بخشدار نیست. مدرنیسم و جامعه مدنی، فقط مینی ژوپ پوشیدن عده ای از زنان و زدن روژ لب و تعدادی رستوران شیک و ایجاد چند هتل و سینما و محل دانسینگ در شمال برخی از شهرها و ادا و اطوار هنرپیشگان هالیوودی در آوردن نیست. جامعه مدنی و مدرنیسم، اشاعه فرهنگ کلاه مخملی و داش مشتی و لات و لوتی فیلمفارسی نیست. ابتذال را در زورق رنگی پوشاندن و بنام هنر فروختن نیست، پر کردن جامعه از کالاهای رنگارنگ لازم و نالازم نیست. تمرکز قدرت سیاسی در دست یک «خانواده» و «هزار فامیل» و یک «حزب» (حزب «رستاخیز» برای محمد رضا پهلوی که میگفت: هر کس که با این حزب موافق نیست بیاید و گذر نامه اش را بگیرد و بهر بهشت یا جهنمی که میخواهد برود. و روح الله خمینی که میگفت: لاکن ما فقط یک حزب داریم و آنهم «حزب الله» است) نیست. جامعه مدنی، ایجاد سازمانهایی مخوف و سرکوبگر و خونریز و شکنجه گر به اسم ساواک و ساواما نیست، پاسداری و حفاظت از تداوم نهادی فنودالی-ارتجاعی بنام «حوزه علمیه» (که بر خلاف نامش، مولد و مبلغ جهل و خرافه و تاریک اندیشی است) نیست. جامعه مدنی با اشاعه فرهنگ «مقلد و مقلد» (آخوند بعنوان تقلید شونده، و عامی بعنوان تقلید کننده) ساخته نمیشود. جامعه مدنی با تمرکز قدرت و ثروت در دستان عده قلیلی از طبقات بالا و پایتخت-نشین، به قیمت فقر و محرومیت های

چندگانه اکثریت مردم جامعه و مناطق دیگر، شکل نمیگیرد. محمد رضا پهلوی، تحت فشار روابط مسلط سرمایه داری در جهان، و ضرورت تاریخی رشد این روابط در ایران، سعی کرد با تمهیداتی، و با بهره گیری از نظریه پردازان سرمایه داری و بویژه آمریکائی، با سیاستی از بالا، با ایجاد آنچه که خود و نظریه پردازانش «انقلاب سفید» نامیدند، شرایط را برای رشد روابط سرمایه دارانه هموار سازند. محمد رضا پهلوی با کمک نظریه پردازان خود و حامیان آمریکائی اش در زمان ریچارد نیکسون، و با سیاه کردن چندین صفحه کاغذ بنام «مأموریت برای وطن»، تلاش در نشان دادن ضرورت رشد روابط سرمایه داری در ایران را به عهده گرفت.

نام با مسمائی هم بر «انقلابش» نهاد، و واقعا هم این «انقلاب» برای مردم ایران «سفید و خالی» بود و «جامعه مدنی» در بر نداشت. اما برای فنودال های سرمایه دار شده، سرمایه داران پیشین و شریک با دربار و «هزار فامیل» معروف، و شرکتهای سرمایه داری غرب و بویژه آمریکائی، که سی و پنج هزار مستشار نظامی آمریکا و جاسوسان سیا و ساواک و موساد هم به «پاسداری» از آنها میبرداختند، خیلی هم «انقلابی» خوب و «رنگین» بود. اجازه بدهید فقط «اصلاحات ارضی» آنرا در نظر بگیریم. به برخی از دهقانان بی زمین، قطعه زمینی داده شد. اما بر سر آنها چه آمد؟ تخم و بذر، تراکتور و وسیله کشت، کود و آب، پول و وام، مواد دفع آفات، و آموزش کشاورزی و دل خوشی هم، نداشتند که در روستا بمانند. از همه روستاها به حاشیه شهرها، و بویژه به حواشی شهر تهران هجوم آوردند. زاغه ها و کپرها و حلبی آبادها و حصیرآبادها و حاشیه آبادهائی برپا شدند، و این جمعیت عظیم، هنوز هم پانی درده و روستا، به مشاغلی حاشیه ای در حواشی شهرها روی آورده و گاری های لبو و آش و باقلا و چای و دیزی و آبگوشت و نخود و لوبیا و بلال و انواع و اقسام دکه و گاری و باری رونق یافت. تنها تفریحشان هم شب ها هجوم بردن به کاباره های لاله زار بود و یا رفتن به سینماها و تماشای فیلمهای آبگوشتی و فردینی و صحنه های بززن ناصر ملک مطیعی و بیک ایمانوردی و ورقص های لوند فروزان و و ناز و غمزه های بهشته و تغذیه فرهنگ «جوانمردی» و «دانش مشتی» و «پهلوان پروری» و «لومپنی» و «مولائی» و «زن ستیزی» و «مرد سالاری» و «خرافات پروری» و «لات و لوتی» و متخلفاتی از این نوع. برنامه ها و سریال های رادیویی و تلویزیونی هم چیزی غیر از این بمردم نمی دادند. اگر هم انسان های فرهنگساز مترقی یافت میشدند که با احساس مسئولیت اجتماعی، ب فکر اشاعه فرهنگ و هنر و اندیشه مترقی بودند، با هزاران سد و مانع روبرو بودند. یا گرفتار سانسور و ممیزی شاه و شیخ میشدند، و خود نیز ناچار به خودسانسوری، و از محتوا خالی کردن تاثیرشان، و یا گرفتار گزمه های ساواک (واکنون ساواما) و زندان و شکنجه و اعدام، یا ناچار به خروج از کشور. سالها پیش نوشته ای از یکی از منتقدین فیلم خواندم. در این نوشته او به همین موضوع میپرداخت. از جمله او به فیلم «قیصر» اشاره کرد و به توضیح صحنه ای از این فیلم پرداخت. به نقل از حافظه مینویسم. در این صحنه، یکی از بازیگران چیزی باین صورت مطرح میکند: «او را بدست قانون بسپاریم» و دیگری با لحنی لات گونه پاسخ میدهد: «قانون پانوی را ولش کن، می سپاریمش به حضرت ابوالفضل.» و این منتقد فیلم پس از یک تحلیل جامع، باین نتیجه میرسد که همین فرهنگ «لومپنی» سرانجام به تربیت نسلی انجامید که پس از انقلاب پنجاه و هفت، اکثر کسانی که به عضویت «کمیتة های انقلاب اسلامی» در آمدند، از همین «لومپن های» حواشی شهرها بودند، و خیلی از مقامات این حکومت و جماعت کثیری از «متولیان» مساجد و امامزاده ها و حسینیه ها و زیارتگاه ها، نوحه سرایان و «نقالان» و «مداحان» و انجمن های زیارتی و سیاحتی، زندانبانان و شکنجه گران و بازجویان و پیا منبری ها و «اوباش و ارازل» و «نیروهای خود سر» و «لباس شخصی ها» و عوامل مختلف اقتصادی و سیاسی و آموزشی و فرهنگی این حکومت، از همین نسل اول لومپن های حواشی شهرها بر خاسته اند. از آنجا که این نسل از برکت همین حکومت به قدرت و ثروت و کارخانه و تجارت و وزارت و سفارت رسیدند، نسل بعدی خود، یعنی فرزندانشان را هم برای پاسداری از همین منافع تربیت و سازمان داده اند. پژوهشگرانی که در مورد آخوند ها و ربط و ضبط امور و زندگیشان به

تحقیق پرداخته اند، به این نتیجه رسیده اند که، منهای موارد نادری در تاریخ، این قشر طفیلی و مولد خرافه، همانند برادران کشیش و خاخام و برهمن و بودای خود، همواره روابطی ویژه با لومپنها و ارازل و اوباش و لاتها و جاهل ها در جامعه داشته اند. حکومت پهلوی با هرگونه تلاشی برای شکل گیری «جامعه مدنی» به ستیز برخاست، و با ساواک خود به سرکوب بیرحمانه تمامی نیروهای مترقی و تحول خواه و انقلابی که در این راه میکوشیدند می پرداخت. جامعه ای با فرهنگی سنتی و پیشامدرن و مصرفی و مبتذل، که متأثر از روابط دیر پای فنودالی و قبیله ای-عشیرتی از یکسو، کودتاهای چندگانه و روابط سرمایه داری تقلیدی و تحمیل شده از بالا از سوی دیگر، که گوشه ای از شرحش در بالا آمد، با زندان هائی پر از زنان و مردان کمونیست و مجاهد و نویسنده و هنرمند و فرهنگساز مترقی، اما مملو از مسجد و آخوند (که خیلی هایشان هم بعنوان عوامل و ذخایر ضد کمونیستی از خود دستگاه سلطنت اجرت می گرفتند) فقط میتوانست آبستن «آزدهای خمینی» باشد. چنین شد و اکنون اینجائیم. تا زمانی که جنبشی در اعماق جامعه ایران شکل نگیرد، که در آن از پائین ترین و پایه ای ترین نقاط زیست و کار و فعالیت انسانها، از مزرعه و کارگاه و کارخانه و شیرخوارگاه و کودکستان و دبستان و دبیرستان و دانشگاه و بیمارستان و پادگان و ورزشگاه، از ده و روستا و شهرک و شهر و استان و کشور، از تولید و مصرف و بازتولید، از پائین ترین تا بالاترین سطوح حیات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و آموزشی جامعه در «نهادهای خودگردان» و با شرکت تک تک مردم جامعه، فارغ از تعلقات جنسی، محلی، قومی و ملی، زبانی، عقیدتی، و بر مبنای حق برابر همگان در بهره برداری از تمامی دستاوردهای مادی و معنوی جامعه، و مسئولیت آنها در مقابل جامعه، بوجود نیاید، نمی توان سراغی از «جامعه مدنی مدرن» را گرفت، و ما همواره ناچار به «تکرار» تاریخ خواهیم بود، گاه بطور تراژیک، گاه بگونه ای کمدی، و زمانی با ترکیبی از هر دو.

در ابتدای این قسمت، از برخی عناصر و خصلت های ناخوشایند در «فرهنگ ایرانی» نام بردم. این عناصر، اجزاء لازمه فلسفه وجودی ما نیستند و از خصلتی هستی شناسانه (اونتولوژیک) برخوردار نمی باشند، بلکه در وقفه یا تائی و کندی و یا انحراف از مسیر مترقیانه توسعه تاریخی-اجتماعی جامعه خود، به آنها «آلوده» شده ایم. جامعه ما و خود ما، در برگشت به مسیر مترقیانه توسعه خود، و بالا بردن درک شناخت شناسانه (اپیستمولوژیک) خود از جامعه و هستی و طبیعت و زندگی و انسان، این فرصت تاریخی را خواهیم یافت تا تاثیر این خصلت های مذموم را بر ذهنیت و رفتار و زندگی خود کاهش داده و در درازمدت از خود بزدانیم. علوم تندرستی و روانشناسی و بهداشت جسم و روان، نشان داده اند که، هر چقدر انسان ها از این خصلت ها خالی تر باشند، جسم و روانی سالمتر و طول عمری بیشتر دارند و عقل سالم هم در بدن سالم است. برای زدودن این خصلت های بجز «انسانی کردن» جامعه وجود ندارد.

۲- بارها خوانده و شنیده ام که آقای ایرج مصداقی، زمانی که در زندانهای جمهوری اسلامی بود، «انزجار نامه» نسبت به مجاهدین نوشت، و برای رهائی از زندان، «تواب» شد. من از صحت و سقم این موضوع اطلاعی ندارم، و تا زمانی که با اسناد و مدارک متقن، و اعتراف روشن خود مصداقی روبرو نشوم، در این باره حق داوری بخود نمیدهم. من حتی تردید دارم که «متن فتوایی» که برای کشتار «خاوران» به خمینی نسبت میدهند، نوشته خود خمینی باشد. اجازه بدهید توضیح بدهم. در درجه سببیت و بیرحمی و عفونت عقیدتی شخص خمینی، هرگز کوچکترین شکی نداشته ام. هیچگاه در زندگی ام مذهبی (بطور آگاهانه) نبوده ام و از همان کودکی، تجاریم از آدمهای مذهبی این بود که انسانهای ریاکاری هستند. قبل از این که خمینی، قدم نامیمونش را بر خاک ایران بگذارد و هنوز در خارج بود، در نگاه اول به صورتش در تصویر، رذالت و بیزار از انسان را خواندم، و به همه اطرافیانم همین را گفتم. من همیشه در پس چهره هائی که «زهد و پارسائی» را به نمایش میگذارند، دو چهره میدیدم. یک چهره آن بود که خود را به بیرون از خودش نشان میدادند. چهره

دیگر، هنگامی بود که مشغول زندگی خودشان بودند. این را از تجربه مستقیم زندگی کسب کرده بودم. از نوشتن این تجارب میگذرم، زیرا نوشته را بیش از حد طولانی میکند. اصلا مهم نیست که چه کسی «فتوای کشتار» را نوشته بود. مسئله خود جنایت صورت گرفته است. اما چرا تردید دارم که آن فتوا نوشته خمینی باشد؟ از روزی که این حکومت بر سر کار آمد، با دروغ خود خمینی کارش را آغاز کرد. همه میدانیم که او قبل از آمدن به ایران چه میگفت و بعدها چه ها گفت و انجام داد. دیدیم که صحنه گردانان این حکومت یکی پس از دیگری، چگونه به اعتماد مردم خیانت کردند و سی و چند سال است که ستمی توصیف ناپذیر را بر مردم اعمال میکنند. برای یک لحظه به شخصیت آخوند «روپاه صفتی» مثل هاشمی رفسنجانی فکر نکنید. آیا رفسنجانی راست می گفت که خمینی قبل از مرگش، خامنه ای را برای جانشین خود معرفی کرد؟ رابطه این موضوع با مرگ احمد خمینی چیست؟ چرا خمینی موضوعی به این مهمی برای حکومت را، فقط به رفسنجانی گفت؟ چرا خمینی قبل از مرگ، جانشین خود را به جامعه معرفی نکرد؟ خصلت بنیادی همه عوامل این حکومت «دروغ» است. بهمین دلیل به هر چیزی که نشانی از این حکومت دارد، نمی توان باور داشت. و تا این حکومت سقوط نکند و درب «تاریکخانه اشباح» بروی مردم باز نشود، و حقایق روشن نگردند، به هیچ چیز این حکومت و در این حکومت، نمی توان اعتماد داشت. ما با جماعتی دغلكار سر و کار داریم، که برای حفظ خودشان از هیچ جنایتی فروگذار نیستند. رازهای سر به مهر در لجنستان حکومت اسلامی فراوانند، و تنها پس از سرنگونی این حکومت است، که حقایق روشن خواهند شد.

حالا فرض کنیم که مصداقی «تواب» هم بود، آیا میبایستی از حوزه «انسانیت» هم اخراجش کرد؟ مگر «توابان» انسان هائی نیستند که «تواب سازان» با بهره برداری از نقاط «ضعف» آنها، در صدد خاموش کردن نقاط «قوت» شخصیت انسانی آنها بوده اند؟ چرا به جای حمله به «حاکم»، به سرزنش «محکوم» می نشینیم؟ من با احترام به حیثیت و شخصیت انسانی مصداقی، نظرم را در مورد محتوای مناظره ایشان و سایر نوشته های وی، بطور صادقانه، صریح و رک و بدون هیچگونه مصلحت و ملاحظه ای ارائه میدهم.

۳- مصداقی در مناظره نامبرده، در مورد خروج سازمان مجاهدین از لیست ترور آمریکا شرکت کرده بود. خود سازمان مجاهدین از سالها پیش در حال پیگیری «حقوقی» این موضوع در دادگاههای آمریکا بود، و هرگز در رسانه های خود به جزئیات آن عملیات پرداخت و اشاره ای به «ترورها» و چگونگی آنها نکرد (دستکم من ندیده ام). اما، مصداقی کاسه داغ تر از آش شده و وارد خود عملیات نظامی شده، فرماندهی آن، نام افراد شرکت کننده در آن و همه چیز را میگوید. پرسشگر، پرسشی در این مورد از مصداقی نکرده بود. پس چه ضرورتی ایشان را وادار کرد که خودسرانه و آگاهانه به طرح جزئیات بپردازد؟ مگر ایشان نمیتوانست همانند خود مجاهدین، به توضیح «روند حقوقی» موضوع بپردازد و از وارد شدن به موضوعات اختلاف برانگیز خودداری کند؟ مصداقی سناریو را کامل تر میکند و در نوشته ای با عنوان «چه کسانی مستشاران آمریکائی در ایران را ترور کردند؟» (سایت گویا، ۴ آبان ۹۱) بطور مفصل به این موضوع میپردازد. در این نوشته، مصداقی ترورها را تقسیم کرده، و از ۶ ترور موفق، یک ترور را به مجاهدین مسلمان میدهد، و پنج تا را هم به مجاهدین مارکسیست (و بعدها سازمان پیکار). درست مانند «بقالی» که بر سر بهای کالایش به چانه زدن با مشتری می پردازد، مصداقی به شرح کامل و تک تک عملیات پرداخته، و نام همه جانبختگان و زندگان را با تمامی مشخصات و محل زندگی آنها و هر چه از آنها میدانند (و یا نمی داند و می بافد) بر ملا میکند. بعد هم در پاسخ به پرسش احتمالی مخاطبش که، چه لزومی به افشا کردن نام و مشخصات محل زندگی این همه انسان زنده وجود دارد؟ پاسخ میدهد: تمامی این نامها در لیست ساواک، سیا، اف بی آی و کنابهایی که جمهوری اسلامی نوشتند، موجودند. پس آقای مصداقی به اسناد سیا و اف بی آی هم دسترسی دارند. فرض کنیم که مصداقی از

طریق تعقیب پرونده مجاهدین در روند دادگاه، از اسناد سیا و اف بی آی با خبر شده باشد، آنگاه پرسش آنست که چه انگیزه ای در این فاش گویی و کنجکاوی بیمارگونه وجود دارد، که هویت انسانهای زنده را با همه چیزشان انتشار عمومی میدهد؟ آیا مصداقی برای عمومی کردن زندگی انسانهایی، که شاید خود علاقمند به عمومی شدن و بر ملا شدن همه چیز زندگیشان نباشند، اجازه گرفته است؟ و اگر ایشان چنین اجازه ای را نگرفته باشد، این عمل وی تجاوز روشن به حریم زندگی شخصی انسانها نام دارد. سازمانهای جاسوسی آمریکا (سیا و اف بی آی) و ساواک سلطنت و ساوامای حکومت اسلامی، کارشان جاسوسی بود و هست، و برای حفظ حکومت هایشان، جاسوسی که هیچ، شکنجه و قتل و جنایت و کودتا و هر عمل ضد انسانی و شنیعی را هم روا میدارند و به منظور خاص و معینی دست به جمع آوری اطلاعات و جاسوسی میزنند. پرسش اینست که مصداقی شکنجه شده ما، چرا پا جای پای سازمانهای جاسوسی می نهد و خودش تمامی این اطلاعات را یکجا جمع میکند و در اختیار هر کس و ناکسی قرار میدهد؟ مگر مصداقی تمرین جاسوسی میکند؟ از خواننده تقاضا میکنم به جمله زیر از همین نوشته ایشان توجه کند.

«در واقع از نقطه نظر تاریخی، کسانی [یعنی مجاهدین مارکسیست] که این ۵ آمریکائی را به قتل رساندند، همان کسانی هستند که مجید شریف واقفی و صمدیه لباف، دو تن از رهبران بخش مذهبی مجاهدین را ترور کردند».

بحث من در اینجا بر سر درست بودن یا نبودن این جمله نیست، بلکه بر سر «پیوندی» است که مصداقی بطور هدفمند و آگاهانه بین ترور آمریکائی ها و اعضای از خود مجاهدین برقرار میکند. مصداقی، آمریکائی ها و مجاهدین را در کنار همدیگر قرار میدهد، و مارکسیست ها را در مقابل آنها قرار میدهد. آیا مصداقی در «ضد کمونیسم» آمریکائی نمیدهد؟ آیا مصداقی قصد پیوستن به «مک کارتیسم» جدید را دنبال میکند؟ برای لحظه ای تصور کنید که مصداقی یکی از شرکت کنندگان در دادگاه رفع اتهام تروریستی از مجاهدین بوده باشد. در این صورت، این انتظار طبیعی از مصداقی می رود که که خطاب به آمریکائیهها بگوید: ما مجاهدین و شما آمریکائیهها، هر دو قربانی عملیات «تروریستی» مارکسیست ها هستیم. در مورد «بقالی» مصداقی با استخوانهای پوسیده روانشادان شریف واقفی و صمدیه لباف و شهرام و انقلابیون مجاهد و مارکسیست، جلوتر بتفصیل خواهم نوشت. اجازه بدهید در اینجا خط فکری مصداقی را دنبال کنیم. او مینویسد:

«تکذیب ترور ۵ آمریکائی توسط سازمان مجاهدین، زمانی مورد پذیرش قرار میگیرد، که این سازمان ضمن پذیرش مسئولیت عملیاتیهای صورت گرفته در سال های ۵۱ و ۵۲، گذار به دوران جدید را اعلام میکند و گر نه نمی توان اعتماد سازی کرد».

اگر به عبارات «مورد پذیرش قرار گرفتن» و «گذار به دوران جدید» و «اعتماد سازی» دقت شود، آنگاه متوجه میشویم که مصداقی بطور آگاهانه سرنوشت آمریکائی ها را با سرنوشت مجاهدین گره میزند، تا بگوید که به «دوران جدیدی» پا گذاشته ایم و بایستی با آمریکائی ها «اعتماد سازی» کنیم، تا آمریکائی ها (توجه شود که منظور دولت آمریکاست و نه مردم آمریکا) «تروریست نبودن» مجاهدین را «مورد پذیرش» قرار دهند. آنهم به قیمت حمله به مارکسیست ها و «اعتماد زدانی» مارکسیست ها از خود مصداقی. منطقی ساده است که، هر کس بخواهد به آمریکا نزدیک شود، لازمه اش دشنام دادن به کمونیسم است. آنهم آمریکائی که در قوانین مهاجرتش، باید «سوگند» بخورد که «کمونیست» نیستید.

اما مصداقی بدنبال چیست؟ به ادامه نوشته ایشان توجه شود:

«من تلاش‌های مجاهدین، فدائیان، حزب توده، پیکار، اتحادیه کمونیست‌ها، راه کارگر، رنجبران و دیگر گروه‌های سیاسی و روشنفکران ایرانی برای دامن زدن به «مبارزه ضد امپریالیستی» پس از انقلاب و بویژه در سالهای ۵۸ تا ۶۰ را خدمت به رژیم و ارتجاع دانسته و آن را موجب بسته شدن فضا بر علیه نیروهای انقلابی و مترقی میدانم. چرا که رژیم خود از موضع عقب ماندگی و ارتجاع به اندازه کافی «ضد امپریالیست» و «ضد غربی» است.»

توجه خواننده را به چند نکته در این مورد جلب میکنم.

نکته اول - به اینگونه تحلیل و نگاه به رویدادها و وقایع گذشته و تاریخ، در تنوری استدلال، میگویند «کنترا فکتوال». این شیوه از استدلال که «خلاف واقعیت» است، بمعنای آنست که: با نگاه و نیاز و منفعت کنونی و امروزی، به گذشته برویم و امکان وقوع رویدادها را به صفر برسانیم. و این هم البته نه تنها واقعیت ستیز و غیر علمی و ناممکن است، بلکه ناسازگار با عقل سلیم هم هست. یعنی مصداقی نمیتواند «دامن» جریانه‌های نامبرده، و از جمله مجاهدین خودش را، از مبارزه ضد امپریالیستی «پاک» کند.

نکته دوم- خلط آشکار مصداقی این است که نیروهای سیاسی نامبرده در فوق را در یک کیسه میریزد، و بر تفاوت آشکار موضع آنها در رابطه با حکومت اسلامی، پرده ساطر میکشد. اما او برای «اعتماد سازی» نسبت به آمریکا، به این اختلاط نیاز دارد. از نیروهای سیاسی که ایشان نام میبرد، دوتای آنها، یعنی حزب توده و سازمان فدائیان، که پسوند «اکثریت» را همیشه یدک میکشد، از روز اول تشکیل حکومت اسلامی، به حمایت آشکار از آن پرداخته، و در همکاری اطلاعاتی-امنیتی با این حکومت، وابستگان به جریانه‌های دیگر را به عوامل حکومت لو میدادند و همین حالا هم به حمایت از این یا آن جناح حکومت مشغولند، و کاندیدشان هم برای مجلس اسلامی در آن دوران «خلخال» بود، و خط تماس مستقیم هم با لاجوردی، جلاذ معروف داشتند. سایر نیروها هم مواضع متفاوتی داشتند. مجاهدین مصداقی برای دیدار با «امام عزیز» به آب و آتش میزدند، و کاندید ریاست جمهوری‌شان هم ابتدا «امام امت» بود. بعد هم که در انتخابات مجلس، کاندیداهائی از مجاهدین و فدائی‌ها و پیکاری‌ها شرکت کردند و رای بالائی هم آوردند، و در برخی جاها، کاندیدهای مجاهدین و احتمالاً فدائی‌ها هم، رای کافی آوردند، اما ارتجاع از ورود آنها به مجلس جلوگیری کرد. بعد از ۳۰ خرداد ۶۰ هم مجاهدین به تاکتیک غلط مبارزه مسلحانه در غلطید، که جلوتر به آن خواهیم پرداخت. حزب رنجبران هم به بنی صدر و روزنامه «انقلاب اسلامی» اش چسبیده بود. اتحادیه کمونیست‌ها هم یک روز حرف از جنگ میهنی و خط امام و «دفاع از میهن» میزد و از یاران خود میخواست که در کنار پاسداران به دفاع از میهن بپردازند، و روز بعدش فوری پریدند آمل و لباس «سر به داران» پوشیدند و با پاسداران جنگیدند. میماند پیکار و چریک‌های فدائی و راه کارگر، و اینها نیز علیرغم تفاوت‌هایشان، هر چه در توان داشتند برای افشای ماهیت ارتجاع اسلامی و عقب مانده خمینی و یارانش بکار بردند. پس آقای مصداقی بیهوده سیب و پیاز و خیار و خربوزه و خرما را در یک کیسه میریزد. اما هدف مصداقی نیاز او به «جهت گیری جدید» و «اعتماد سازی» در رابطه با امپریالیسم و بویژه آمریکاست.

نکته سوم- آقای مصداقی با سر بر روی زمین ایستاده است. اگر بخواهیم او را بر گردانیم تا بر روی دو پایش بایستد، آنگاه مصداقی بخوبی در خواهد یافت که اگر جامعه ایران اسیر ارتجاع اسلامی شد، ریشه در شرایط اجتماعی و تاریخی ایران در دوران حکومت سلطنتی از یک سو، و دخالت‌های سرمایه داری غرب و بویژه آمریکا در روند تحولات از سوی دیگر دارد. یعنی خلافت اسلامی امروز، نتیجه منطقی حکومت سلطنتی دیروز است، که این نیز خوباً دخالت و کودتا‌های چند گانه آمریکا بر سر کار آمد. و یکی از اهداف اصلی انقلاب ۵۷ اتفاقاً پایان دادن به همین سلطه آمریکا هم بوده

است، که سیا و ساواک و دیکتاتوری پهلوی آنرا بر مردم ایران تحمیل کرده بودند. و اگر گروه و سازمان و حزبی مبارز با امپریالیسم را در برنامه خود نداشت، فلسفه وجودی خود را از دست میداد، بویژه اگر این را هم در نظر داشته باشیم که حکومت اسلامی از موضعی ارتجاعی با آمریکا مخالف بود و هست. هیچ جریانی هم بغیر از حزب توده و فدائیان اکثریت مجذوب چرندیات حکومت اسلامی و مبارزه باصطلاح ضد امپریالیستی اش نشده بود و همین حالا هم نمیشود. اما، چرا مصداقی که همه اینها را میداند، آگاهانه با کله بر زمین می نشیند؟ تنها میتوانم باین بسنده کنم که: آنچه شیران را کند روبه مزاج / احتیاج است احتیاج است احتیاج

نکته چهارم- این احتیاج کدامست؟ اجازه بدهید از اینجا شروع کنم. در تاریخ همه ملت های جهان، و برای برخی از جنبش های مترقی و آزادیخواهانه و انقلابی، مقاطعی پیش آمده اند که به دلایل و علل مختلفی، پیروزی قطعی و نهائی آنها، با نوعی نیاز به کمک گرفتن از بیرون، آسان تر میگردد. مطالعه این موارد نشان میدهند که همواره شروطی بر گرفتن این کمک ها حاکم بوده اند.

شرط اول- جنبش کمک گیرنده از مشروعیت مردمی و پایگاه اجتماعی لازم در جامعه خود برخوردار بوده باشد.

شرط دوم- کمک ها گرفته شده مشروع بوده، و قرارداد فیما بین بطور شفاف و روشن در معرض دید و داوری مردم قرار داده شود.

شرط سوم- گرفتن کمک، بهیچ عنوان استقلال کمک گیرنده در مقابل کمک دهنده را زیر سوال نبرد و مغایر با اهداف استراتژیک کمک گیرنده نباشد.

هر گروه، سازمان، حزب و جنبشی، که ب فکر کسب قدرت سیاسی برای واقعیت بخشیدن به مطالبات خود میباشد، در تصمیم گیری برای کمک گرفتن از دیگران، سه راه در پیش رو دارد.

الف - چنانچه این جریان شرایط فوق را دارا باشد، آن را با شفافیت به جامعه و مردم و پیکره سیاسی آن اعلام کرده و حق پنهانکاری و پوشیدن اهداف و نظرات خود را ندارد .

ب - چنانچه این جریان شرایط فوق را دارا نباشد، و صرفا برای رسیدن به قدرت به هر وسیله و کمکی متوسل شود، دست به خودکشی سیاسی میزند. چنین جریانی نه تنها مشروعیت خود را در بین مردم از دست میدهد، بلکه نام او در تاریخ بعنوان خائن به منافع مردم ثبت خواهد شد.

ج - چنانچه یک جریان سیاسی، با شناخت درست از جامعه خود و توازن قوای موجود، بخواهد مشروعیت خود را در جامعه و در بین مردم خود حفظ کند، تنها راهش وفاداری به فلسفه وجودی خود، به اصول بنیادین خود و آرمان هائی است که تشکل خود را برای مادیت بخشیدن به آنها ایجاد کرده است. در این صورت نیز، این جریان به مبارزه خود در ارتباط ارگانیکی با مردم خود ادامه داده، و برای رسیدن به مطالبات خود پابپای مردم، و با استفاده از وسائل مشروع پیش میرود.

مصداقی و مجاهدین باید برای مردم ایران و کل پیکره سیاسی آن روشن کنند که در «کجا» قرار دارند. اما تا آنجا که به مصداقی مربوط میشود، «سر نخ» بدستمان میدهد. او در ادامه نوشته خود می نویسد :

«تردید نباید داشت چنانچه در اوهام خود قصد فریب «امپریالیسم» را داشته باشیم، هم چوب را خواهیم خورد و هم پیاز را، و چنانچه به مشکلات دنیا و کشورمان از زاویه دیگری نگاه می شود، آنگاه باید بهای آنرا پرداخت.»

خوب، موضوع روشن است. آمریکا را نمیتوانیم «فریب» بدهیم. باید با آنها «صادق» باشیم. به «مشکلات دنیا و کشورمان» هم باید «از زاویه دیگری نگاه بکنیم»، یعنی از زاویه ای که کارت آمریکا روی بورس است، گزینه روی میز و زیر میز و اینور و آنور میز هم که فراوان دارند. در عراق و افغانستان، و در لیبی و سوریه هم دارند از دریا و زمین و هوا «مشکلات حقوق بشر و دمکراسی» پخش میکنند، پس برویم و از آمریکا عذر خواهی کنیم و و از «ترور» (نه اعدام انقلابی) جاسوسان و مستشاران غارتگر آنها و مزدوران ساواکیشان اظهار پشیمانی کنیم. کجا را دیدی، شاید یک پست دربان سفارت احتمالی هم نصب مصدقی ما شد؟! دلم برای مصدقی میسوزد که از سال ۶۰ تا سال ۷۰، ده سال از عمرش را در ساهاچالهای حکومت اسلامی گذراند، و حالا از همه ما میخواهد تا بر گردیم به «جای اول». اگر راست باشد که مصدقی در حکومت اسلامی «تواب» شد، میتوانم او را «بفهمم» و حتی او را «ببخشم»، زیرا که در زیر فشار و شکنجه حاکمان اسلام، میتوان از این یا آن «ضعف» او در برابر «تمامیت انسانی» قابل احترامش، اغماض کرد، اما با «تواب شدن» او بدرگاه سرمایه جهانی و بویژه آمریکا، و آنهم در شرایطی که در اقیانوسی از «لیبرالیسم» شنا میکند و هیچ فشاری هم بر او نیست (یا اگر فشاری هم بر او باشد، ما از آن خبر نداریم)، چه کنم؟

نکته پنجم - مصدقی، مجاهدین، فدائیان، حزب توده، پیکار، اتحادیه کمونیستها، راه کارگر، رنجبران و دیگر گروههای سیاسی و روشنفکری ایران را متهم میکند که مبارزه «ضد امپریالیستی» آنها «خدمت» به حکومت اسلامی ایران بوده است. برای برخی از این جریانها، این «اتهام» شما به آنها، «افتخاری» هم هست که شما به آنها میدهد. همانها که آگاهانه به خدمت حکومت در آمدند و نانش را خوردند، و سپس چوبش را هم، ولی هنوز هم دست بر دار نیستند از خدمت به حکومت. مگر همین حالا نمی بینید که آقای فرخ نگهدار می خواهد روی آقای خامنه ای کار «سیاسی» کند تا شاید بتواند او را به عضویت «فدائیان اکثریت» در آورد؟ او حتی حاضر به «فداکاری» هم شده است و علیرغم «بازنشستگی»، آماده بازگشت به صحنه و گرفتن «مقام» هم هست. پول و «اقتصاد» خود و خانواده اش هم، در شراکت با پول و اقتصاد علی اکبر هاشمی رفسنجانی بهرمانی، در ایران و نوزولا و جاهای دیگر کار میکند، «سیاست» آنرا هم یک جوری با «رهبر معظم» با هم کنار می آیند. سری به «پیک نت» بزنید تا ببینید که از اوراق انحصار وراثت یک سده پیش از روستاهای آذربایجان، برایتان سند رو میکنند که پدر و پدر جد میر حسین موسوی، از «انقلابیون» سلحشور بوده اند، و حیدر خان و باقر خان و میرزا کوچک خان و میرزاتقی خان و دیگران باید بیایند و نزد میرحسین لنگ بیندازند، و از عمامه و عباي خاتمی و موسوی خوئینی ها و ناطق نوری و روحانی و امثالشان «دمکراسی و حقوق بشر» فراوان تراز «لوح کورش» بر جامعه و مردم ایران تابیدن گرفته است. تا حالا نمیدانستم که مصدقی و دهها هزار نفر دیگر، برای «خدمت» به حکومت اسلامی به زندان رفته اند. و این همه انسانها برای همین «خدمت» قتل عام شده اند. خوب حالا این جریانهایی که مبارزه «ضد امپریالیستی» کردند، و نمی توانیم به گذشته بر گردیم و «کرده ها» را پاک کنیم، چه باید بکنند؟ آیا جریانهای سیاسی نامبرده باید «ندامت نامه» خود را به آقای مصدقی بدهند، یا به دولت آمریکا؟ یا به خانم مدولاین آلبرایت، وزیر خارجه دولت کلینتون بنویسند، که بطور صریح و آشکار از انجام کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲ بوسیله دولت آمریکا و سیا اعتراف کرد؟ یا اینکه به سازمان سیا بنویسند، که اسناد آن، خود حکایت روشنی از اقدام مستقیم این سازمان جنایتکار در کودتا دارد؟ یا اینکه منظور مصدقی اینست که این جریانهها، به زیر میز دولت آمریکا پنهانده شوند،

تا شاید با گزینه های روی میز، در «فردانی تراژیک» آنها را به «مناطق پرواز ممنوع» ناتو در «کردستان» ایران بفرستند تا با اخذ «مقام» شایسته بوسیله «ارتش آزاد ایران» به سایر مناطق ایران ارسال گردند. قدرت اینقدر «شیرین» است که برایش به هر وسیله ای باید چنگ زد؟

نکته ششم – میگویند «شرم هم احساسی انقلابی است». اما مصداقی از انقلابی بودن «پشیمان» گشته است. بنابراین نیازی به «شرم» هم ندارد.

او با همین «بیشرمی» از وابستگان به سازمان پیکار میخواهد: چرا به عملیات «ترور» آمریکایی ها، اقرار و اعتراف نمیکنید، و اگر آنها را «افتخار» میدانید، چرا آنرا اعلام نمیکنید؟ اینک من بعنوان یکی از پیکاری ها، پاسخ خودم را خدمت مصداقی ارائه میدهم. اما قبل از آن باطلاع ایشان میرسانم که قصدم را برای نوشتن این نامه به مصداقی، با دوستی در میان نهادم. پاسخ او این بود که: «توجه کنید مطالبی جنجالی که برخی برای اهداف خاص خودشان مطرح میکنند، خام و مغرضانه است و پاسخ نمی خواهد.» من با این دوست موافق نیستم، بهمین دلیل ساده که مبارزه طبقاتی، از جمله در عرصه فکری و نظری، از وظایف تعطیل ناپذیر مارکسیست هاست. بویژه هنگامی که انسان بطور مستقیم مورد خطاب هم قرار میگیرد، نمیتواند سر در زیر برف فرو کرده و «مصلحت گرایانه» از مسئولیت بگریزد. از مارکسیسم آموختم که در پس «جنجال ها» و «اهداف خاص» و «اهداف خام و مغرضانه» انسان ها، نیازها و علایق و اغراض و منافع طبقات و قشور مختلف اجتماعی را جستجو کنم. بنا براین من بعنوان یک پیکاری، بدون اینکه برای کسی تکلیف تعیین کنم، خود را مسئول و موظف به پاسخگویی میدانم.

آقای ایرج مصداقی عزیز! باید به عرض شما برسانم که ما پیکاریها فراوانیم، در همه جا هم هستیم. چه در ایران و چه در سایر نقاط جهان، هم در مبارزات جاری شرکت فعال داریم و هم مشغول کنکاش فکری و نظری برای کمک به شکل دادن به «جنبش نوین کمونیستی ایران» هستیم. اهل هو و جنجال هم نیستیم. سرمان پائین است و کار خودمان را میکنیم. در هر جایی که بودیم و هستیم، هرگز مصالح گروهی خودمان را مرجح بر منافع و مصالح جنبش کارگران ندانستیم و نمیدانیم. در هر تعاملی با دیگران، همواره بر نقاط اشتراکمان تاکید کرده، و بر نقاط افتراقمان سرپوش ننهادیم و با شیوه ای اصولی و دموکراتیک و با رعایت موزین اخلاقی آنها را مطرح کرده ایم. خود را قطره ای کوچک از اقیانوس پهناور مولدین ثروتهای مادی و معنوی جامعه بشری میدانیم. ما بخش بسیار کوچکی از طیف وسیع مارکسیست های دنیا و ایران هستیم. من از نظر سنی و سابقه زندگی و مبارزه، به پای بنیانگذاران و اعضای مجاهدین مسلمان و مارکسیست نمی رسم. قبلا نوشتیم که هرگز در زندگی مذهبی (بطور آگاهانه) نبوده ام و همه انسانهای مذهبی را ریاکار میدانم، چه خود به آن آگاه باشند و چه نباشند، چه خود اعتراف بکنند و چه مذبوحانه انکار کنند. این درسی است که خود زندگانی بمن داده است، قبل از اینکه آنها در کتابها بخوانم. من خودم را مسئول میدانم تا به پرسش «رندانه» شما پاسخ دهم. من در مقابل بزرگی و عظمت مرضیه احمدی اسکونی، منیژه اشرف زاده کرمانی، صدیقه رضائی، مجید شریف واقفی، مسعود احمد زاده، تقی شهرام، بهروز دهقانی، تقی ارانی، حمید اشرف، هوشنگ تره گل، موسی خیابانی، حنیف نژاد، محسن، بهرام آرام، امیر پرویز پویان، بدیع زادگان، مرتضی صمدیه لباف، صفائی فراهانی و همه کمونیست ها و پیکاری ها و فدائی ها و مجاهدینی که بر ظلمات ساواک «آریامهری» و اربابان جاسوس و مستشاران نظامی آمریکایی آنها شوریدند و آنها را «اعدام انقلابی» کردند، سر تعظیم فرود می آورم، و عملیات انقلابی آنها را برگهائی زرین از تاریخ پر افتخار این جامعه میدانم. مبارزات رفقای پیکاری ام را در «اعدام انقلابی» عوامل سیا و ساواک و مستشاران نظامی سرمایه داری آمریکا، باعث افتخار خود میدانم. آنها «تروریست» نبودند، بلکه «انقلابی» بودند. تروریست های واقعی، عوامل و عمله و اگره سرمایه داری هستند که با نظامی کردن و کالائی کردن همه چیز و همه کس و همه جا، شب و روز به ترور

مردم دنیا مشغولند. آقای مصداقی! این را میدانم که جامعه فردای ایران نمیتواند جامعه ای بسته باشد و خود را بروی تمامی دنیا ببندد. این را میدانم که برای ساختن جامعه ای مدرن، بسیار پیشرفته و مرفه (و از نظر من سوسیالیستی) و استفاده از آخرین کلام تکنیک، میبایستی بتوانیم از تمامی دستاوردهای انسانها در دیگر جوامع، که محصول کار طبقه جهانی خودمان هستند، بهره ببریم. این را میدانم که شکستن فضای بسته کنونی در جامعه ایران، متلازم با نوعی گشایش رابطه با غرب، و فروکاهیدن از تشنج موجود در این رابطه، و بهره گیری از برخی امکانات تکنیکی و علمی مورد نیاز جامعه برای نوسازی صنایع فرسوده موجود در کشور است. من خودم را فردی از جنبش ۹۹ در صدی میدانم، که بسیاری از مردم دنیا و از جمله مردم آمریکا را هم در کنار خود و طبقه ام دارم. با حرفهائی که شما میزنید، و موضعی که در رابطه با حکومت آمریکا میگیرید، از قرار معلوم شما خود را در کمپ ۱ در صدی ها قرار داده ای. در جامعه آزاد فردای ایران، دیپلماسی مخفی و پنهان و پوشیده و مرموز، نمیتواند وجود داشته باشد. در جامعه فردای ایران، همه مردم بایستی این حق را داشته باشند که بر همه چیز جامعه، ناظر و نافذ و ناقد باشند. آقای مصداقی! امپریالیسم برای من یک نیروی مرموز شیطانی که گویا بر سر مرزها سنگر گرفته است، نیست. امپریالیسم، رابطه اجتماعی مسلط سرمایه داری حاکم بر جهان کنونی ماست، و مبارزه با آن هم در عرصه جهانی، و در هر جانی جریان دارد که با کمک ارتش و جاسوسان و نیروهای سرکوبگرش مردم را از دخالت مستقیم بر سرنوشت خود منع نموده، و راه بهره جوئی مولدین ثروتهای مادی و معنوی جامعه را از دستاوردهای خودشان سد مینماید. شکل و چگونگی این مبارزه را هم شرایط مشخص تاریخی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی هر جامعه ای تعیین میکند.

۴- بازی موش و گربه مصداقی با مجاهدین هم برای خودش داستانی دارد. مجید خوشدل با مصداقی در مورد دادگاه ایران تریبونال مصاحبه ای کرده است (سایت عصر نو، ۳۰ مهر ۹۱) و از مصداقی رابطه اش را با مجاهدین میپرسد. مصداقی بصراحت میگوید که از مجاهدین جدا شده است. اما در تمامی نوشته های ایشان خط حمایت از مجاهدین هویدا است. از قرار معلوم، اعتراضات و انتقاداتی که پس از مناظره با بی بی سی، و سایر نوشته های مصداقی، برایش ببار آورد، بازی موش و گربه او را با مجاهدین بیشتر نمایان کرده است. مجاهدین که متوجه اعتراضها و مخالفت های شدیدی که به رفتار مصداقی در فضای عمومی شده است، خود را ناچار دیده است که بنوعی، حال تاکتیکی یا واقعی، از گفته ها و نوشته های مصداقی فاصله بگیرد. مصداقی در نوشته ای با عنوان «آیا مجاهدین و دشمنانشان فرهنگی مشابه دارند؟» (سایت گویا، ۱۰ آبان ۹۱)، خود به این موضوع می پردازد. مصداقی در ابتدای این نوشته به واکنش جادشندگان از مجاهدین نسبت به نظرات خود میپردازد. او همانند خود مجاهدین، جادشندگان از این سازمان را وابسته به دستگاه اطلاعاتی و امنیتی رژیم میدانند. آقایان محمد کرمی، حامد صرافپور و مسعود تقی پوریان، از اعضا و فرماندهان سازمان مجاهدین هستند که از این سازمان جدا شده اند. این سه نفر، در مورد آقای مصداقی و مواضعش اظهار نظر کرده اند. هر سه نفر، مصداقی را انسانی میدانند که تنها انگیزه اش «پول و دلار» است، و اتصالش به مجاهدین و هدفش از نوشتن کتابهای قطور را هم فقط بخاطر علاقه مصداقی به «پول» میدانند. آقای مصداقی هر سه نفر را وابسته به اطلاعات حکومت اسلامی معرفی میکند. آیا مصداقی دلایل و مدارک و اسنادی برای همکاری این افراد با حکومت ایران دارد؟ اگر آری، چرا احساس مسئولیت نمیکند و آنها را انتشار عمومی نمیدهد تا پیکره سیاسی ایران مورد ضربات احتمالی آنها قرار نگیرد؟ اگر نه، چرا مصداقی بخود اجازه میدهد که با حیثیت و شخصیت انسانها بازی کند؟ در همین نوشته، مصداقی از مجاهدین گله میکند که «نمک شناس» هستند و قدر حمایت او را از خودشان نمیدانند. و بازی موش و گربه همچنان ادامه دارد.

۵- « تروریست» یا «انقلابی»؟ - همه میدانیم که در هر نقطه ای از این گیتی، مردم تحت ستمی که برای رهائی خود از چنگال سرمایه داران و دیکتاتوریهای وابسته یا ناوابسته به این

سیستم ویرانگر، به اجبار دست به اسلحه میبرند، از جانب این سیستم انسان ستیز، متهم به انجام «ترور» و عملیات «تروریستی» میشوند و نام «تروریست» به آنها داده میشود. اما واقعیت چیست؟ واقعیت اینست که سرمایه داران و در نوک آنها سرمایه داران آمریکا، همانها که برای حفاظت از سود سرمایه های خود، دنیا را به زرادخانه ای بزرگ تبدیل کرده اند، و علم را، و زمین و دریا و فضا را هم کاملاً میلیتاریزه کرده اند، خود از بزرگترین تروریستها هستند. دیکتاتوریهایی وابسته یا ناوابسته به این سرمایه داران نیز، برای سرکوب مردمان کشورهای، دست به ترور آنها میزنند. ترور یعنی ایجاد فضای رعب و وحشت با هر وسیله ای که در اختیار است. چه با چوب و چماق (چماقداران شاه و شیخ)، چه با موتور سواران خامنه ای و شتر سواران حسنی مبارک، چه با گسترده شدن پایگاههای نظامی در تمامی نقاط کره زمین، چه با هواپیماها (با خلبان و بدون خلبان) و تانکها و توپ ها و زیر دریایی ها، چه با سلاحهای شیمیایی و بیولوژیکی و اتمی، همه و همه اینها، در تمامی لحظات زندگی بشر، در حال ایجاد رعب و وحشت هستند. همه اینها یعنی ترور. و عاملین اینها که سرمایه داران جهانند، تروریستند. همه انسانهای آزادیخواه و عدالت طلبی که در حال مبارزه با این عوامل ترور هستند، نامشان «انقلابی» است، و نه «تروریست». مصداقی هم با روایت سرمایه داران آمریکا همراه شده، و انقلابیون را «تروریست» مینامد. این یک امر داده شده معلوم و مشخص و اثبات شده است که، این حکومت ها هستند که «شکل» مبارزه را به مردم تحمیل میکنند. انقلابیون همواره تلاش میکردند که مبارزاتشان، با کمترین تلفات انسانی همراه باشد. کارخانه های اسلحه سازی را خود سرمایه داران و برای کسب سود و حفاظت از سودشان در مقابل جنبش های مردمی، میسازند. جنگها را خود سرمایه داران برای تضمین منافع خود و تقسیم مناطق تحت نفوذ خود بر پا میکنند. طبیعی است که انقلابیون هم از سلاح های تولید شده برای حفاظت از خود و مردم خود استفاده میکنند. مردم دنیا جنگی با هم ندارند، بر عکس، آنها میخواهند در صلح و آرامش زندگی کنند. چه کسی امکان زندگی صلح آمیز و آرام را از مردم دنیا سلب میکند؟ خوب است مصداقی بودجه نظامی آمریکا را با مثلاً بودجه بهداشت و درمان و یا بودجه آموزش و پرورش مقایسه کند، تا در یابد که از امکانات خود مردم بر علیه خودشان و سایر مردم دنیا سوء استفاده میشود. کارخانه های اسلحه سازی را ببندند، آنوقت مردم دنیا هم به «رمانتیسیم» انسانی خود رجوع کرده و بجای «گلوله»، برای بیان نیازهای انسانی خود با دسته های «گل» بسراغ حاکمان میروند!؟

مصداقی در این مناظره، بطور آشکار آن عملیات را، نه اقداماتی انقلابی علیه جاسوسان و جنایتکاران سرمایه، بلکه تروریسم مینامد، و همبستگی خود را در «تروریست» نامیدن «انقلابیون» به سرمایه جهانی اعلام میکند. او به این هم بسنده نکرده و انقلابیونی مانند شریف واقفی و صمدیه لباف را هم در کنار جاسوسان سیا و ساواک قرار میدهد.

مناظره در باره خروج مجاهدین از لیست ترور حکومت آمریکاست. ، اگر حمله آمریکا به عراق و شخم زدن و ویرانی آن جامعه و کشتار مردمش تنها دستاورد این حمله تروریستی بود، اگر سرنوشت وابستگان به سازمان مجاهدین هم به نتایج آن حمله گره خورد، اگر در آنجا هم جسدهای تکه تکه شده اشان بوسیله خود آمریکایی ها و مرتجعین اسلامی، قلب همه ما را ببرد آورد، اگر آمریکا جای عراق را گرفته است تا سرنوشت این سازمان و آینده اش را رقم بزند، تبریک و تهنیت وابستگان این سازمان برای خروج از لیست ترور آمریکا، و وارد کردنشان به لیست آمریکا برای رسیدن به قدرت، سران این سازمان و مصداقی را به شوق آورد، و این مناظره هم در خدمت به همین سرنوشت دردناک است. مریم بانو، فوری «بهم خوردن توازن قوا در ایران» را اعلام فرمودند. یعنی در حال حال حاضر و در ایران، دو نیرو در مقابل هم صف کشیده اند. در یک طرف حکومت «دجال» خمینی و رژیم «آخوندی»، و در سوی دیگر مجاهدین، که توازن قوا به نفعشان تغییر کرده و همه مخالفین این حکومت، گوش بفرمان دستور حمله از زبان «مریم رهانی» هستند تا دمار از روزگار این حکومت آخوندی در آورند. همین مریمی که خود و خواهرانش حجابشان با پیروان خمینی «دجال»

تفاوتی ندارد و همانند اطرافیان رژیم «آخوندی»، با مردان هم دست نمیدهند. اینها میخواهند بشارت دهنده رهائی برای میلیونها زن آزاده ایرانی شوند، که در زندگی روزانه اشان اسلام و خرافاتش را به تمسخر میگیرند. در مراسم تبریک و تهنیت این سازمان، چهره و تصویر مسعود، و نه خودش، بر روی پرده ظاهر شد، و با همان جملات و شیوه بیان سانتیما نتالی (مثل همان حرفهائی که در میتینگ های دانشگاه تهران در دوره جوانی میزد) و یک در میان تلاوت آیات قرآنی، تبریکاتش را برای خروج از لیست ترور آمریکا، به حضار اعلام میکرد. معلوم نیست که چرا خودش در مراسمی به این «مهمی» حضور فیزیکی نداشت. در خلال این تبریکات مسعود رجوی، اطلاعات و داده هائی هم در مورد امام رضای ایشان نصیب ما شد. او گفت که بسیاری از سرزمین های خراسان متعلق به امام رضا بودند. پس معلوم میشود که امام رضای ایشان هم، یکی از فئودال ها و زمین خواران بزرگ بودند، و حالا هم البته همان زمین ها و بیشتر از آنها و خیلی از چیزهای دیگر هم، در اختیار خانواده آخوند واعظ طبسی، فرزند برومند امام هشتم هستند. در اسلام نیز، همانند همه ادیان یکتاپرستانه، برای پاسداری و حفاظت از مالکیت های «دنیوی»، تقدس سازهائی «الهی» صورت می گیرد. عناوین «پیامبر» و «امام» و «روحانی» و «آیت الله» و «حجت الاسلام» و «ثقته الاسلام» و صدها عنوان خود-اهدائی و جعلی و عوامفریبانه دیگر، برای حفاظت از همین منافع زمینی است که خلق میشوند و برایشان دست به خونریزی و هزاران جنایت و قتل و کشتار میزنند. دین و مالکیت خصوصی و سود و سرمایه، قداستشان را از همین جا میگیرند. دین و سرمایه و مالکیت خصوصی همزادند. دین، اختیار عقل انسان را از او میگیرد و به تملک آسمانی در می آورد، و سرمایه، اختیار کار انسان را از او میگیرد و به تملک زمینی در می آورد.

سازمان مجاهدین خلق ایران، ، هسته اولیه اش در سال ۱۳۴۴ شکل گرفت، ولی تا سال ۱۳۵۰ هیچگونه عملیاتی انجام نداد. سال های اولیه را صرف مطالعه، تدوین نظریه، تدارکات، اعزام اعضا به فلسطین و ظفار برای آموزش و تهیه سلاح و مقدمات اولیه مبارزه نمودند. از سال ۱۳۵۰ است که وارد مرحله عملیاتی میشوند. آنها هفت تهاجم نظامی به جاسوسان سیا و مستشاران نظامی آمریکا انجام دادند. دو عملیات در دوران سازمان مجاهدین مسلمان، و پنج عملیات در دوران مجاهدین مارکسیست. و اتفاقا، معدوم کردن برخی از همین جاسوسان و مستشاران نظامی آمریکا بود، که پرده از واقعیت مزدوری و سرسپردگی حکومت محمد رضای پهلوی به آمریکا برداشت. بدنبال همین عملیات مارکسیست ها و مجاهدین بود، که برملا شد که سیا و پنج هزار مستشار اقتصادی و نظامی و جاسوس آمریکائی برای حراست از منافع سرمایه داران آمریکا و غرب، در شراکت با هزار خانواده سرمایه دار و زمین دار پیرامون خانواده پهلوی، ثروت مردم ایران را همانند زالو می کنند، و اکثریت مردم ایران در فقر و فلاکت بسر میبرند. معلوم شد که، نه تنها سرمایه داران آمریکائی و اسرائیلی و همه جائی، دسترنج کارگران و مردم ایران را به غارت میبرند، بلکه سازمان سیای آمریکا و موساد اسرائیل، در همکاری با حکومت پهلوی، ساواک مخوفش را بر پا کردند، در زمینه تعقیب و مراقبت و جاسوسی و شکنجه آموزش دادند و بجان مردم ایران و فرزندان انقلابی آن انداخته، و سکوتی گورستانی را بر جامعه حاکم کردند. اتفاقا پس از همین عملیات انقلابی بود که جنایتهای رژیم شاه و امپریالیسم آمریکا، افشا و رسوا گردید، و تمامی رسانه های جهان از آن نوشتند. حالا آقای مصدقی تشریف آورده است تا این بخش از تاریخ ایران را «پاک» کند. جاسوسان سیا و انگلستان و درباریان و چاقوکشان و لاتهای از قماش شعبان جعفری، با کودتای خونینی در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، محمد رضای پهلوی دیکتاتور را دوباره بر مردم ایران تحمیل میکنند، و مصدقی از ما میخواهد که «حافظه تاریخیمان» را پاک کنیم و به «دریوزگی قدرت» برویم.

اما دلایل و علل این همه دروغ و تحریف و دغل چیست؟ بگذارید از اینجا شروع کنم. برخی از نیروهای مختلف سیاسی ایران، بر این باورند که سازمان مجاهدین جریانی بی ریشه، فاقد پایگاه اجتماعی در بین مردم ایران، منفور و فاقد هر گونه آینده سیاسی در ایران است. من با این درک و

داوری، مخالفت عمودی دارم، و این باور و نگاه را، بیش از آن که ریشه در واقعیت داشته باشد، ناشی از انتظارات و امیال طرح کنندگانشان، و سرخوردگی آنها از اعمال و رفتار و موضع گیری ها و جهت گیری های مجاهدین میدانم. این داوری در مورد مجاهدین، نه علمی و واقعی است و نه منصفانه، و در ضمن خطرناک هم هست. علمی و واقعی نیست، زیرا که دیالکتیک رابطه ذهن و عین، تفکر و هستی، و تاثیر متقابل این دو ایجاب میکند که هر گروهی از انسانها که بدور هم گرد آمده اند و ایده ها و نظرات و برنامه و تاکتیک و استراتژی ای را مبنای جمعی حرکت اجتماعی و مشترک خود قرار داده اند، پراتیک جمعی آنها لاجرم به منافع و علایق مادی و معنوی قشور و طبقاتی در جامعه (جامعه بمفهوم وسیع آن) ربط پیدا میکند. هر جریانی که دارای تاریخ است، و دیسکورسی (گفتمانی) را بدرون زبان جاری کرده است، و این تاریخ و گفتمان، از طریق زبان به شکل گیری ادبیاتی انجامیده است و این ادبیات به بخشی از فرهنگ تبدیل شده است، و این فرهنگ از طریق تکرار و تجسم عینی در کل روندهای موجود در جامعه، و بشکل نهادهائی ممتد و ماندگار، مرتب در حال بازسازی خود است، چنین جریانی نمی میرد. حتا با حذف کامل فیزیکی آن هم، نمی میرد. چرا ارسطو هنوز زنده است؟ او فقط یک فرد بود. با وجودی که فیزیک او و درک او از کیهان بکلی علط بود؟ او زنده است زیرا که دستگاه مفهومی و مقولاتی را وارد زبان کرد، که جنبه هائی از تفکر او را چنان در علم و فلسفه ادغام نمود، که به بخشی جدائی ناپذیر از زندگی و فرهنگ اروپا و غرب تبدیل گردید و مارکس از او بعنوان «بزرگترین اندیشمند همه تاریخ» نام میبرد.

مجاهدین هم، علایق و منافع قشور و طبقاتی را در جامعه ایران نمایندگی میکنند. در ایران هم دارای پایگاه اجتماعی قابل توجهی هستند. واقعیت را باید درست دید، و اسیر خیال و توقع و انتظار و آرزو نبود. اما، نادیده گرفتن و هیچ-انگاری مجاهدین، منصفانه هم نیست و خطرناک هم هست. بیش از دو-سوم کسانی که به جوخه اعدام سپرده شده و قتل عام شدند، از وابستگان به مجاهدین بودند. آیا کسی میتواند این واقعیت دردناک را منکر شود که لاجوردی جلاد، پس از بنمایش گذاشتن اجساد اشرف ربیعی و موسی خیابانی و آذر رضائی و دیگران در تلویزیون و بردن سایر زندانیان برای دیدن اجساد آنها، و بمنظور نشان دادن قدر قدرتی دستگاه خلافت اسلامی و تضعیف روحیه مبارزه جوئی در بین زندانیان، و در آغوش گرفتن چندی از مصطفی، فرزند مشترک اشرف ربیعی و مسعود رجوی، و قتل عام دهها هزار زن و مرد و حتی کودکان وابسته به خانواده بزرگ این سازمان، چه کینه و نفرتی از دستگاه خلافت اسلام را در دل و جان مردم ایران کاشت؟ میدانم همین حالا در بین خوانندگان، این پرسش به ذهن خطور میکند که، مگر تعداد شهیدان یک جریان میتواند مشروعیتی برای آن جریان ایجاد کند؟ این پرسش البته بجا و درست است. اما در مورد مجاهدین این واقعیت را نباید لحظه ای فراموش کرد که مجاهدین در اپوزیسیون هستند و نه در حکومت. جالب و در عین حال دردناک است که برخی از کسانی که مجاهدین را بی ریشه در ایران میدانند، برای مجیزگویی و عکس انداختن با رضا پهلوی، گوی سبقت را از یکدیگر ربوده اند. انگار از نظر این حضرات، رضا پهلوی بیشتر از مجاهدین پایگاه اجتماعی و مقبولیت و مشروعیت دارد. اینها گویا فراموش کرده اند که بنیانگذاران همین سازمان و هزاران انسان مترقی و انقلابی و کمونیست را، حکومت پدر همین «آقا رضا» سلاخی کرده بود. از سوئی دیگر، نادیده انگاری مجاهدین، و دلخوشی بیمورد در بیریشگی آنها، سهل انگارانه و خطرناک است. خیل وسیعی از وابستگان به این سازمان، روزی و روزگاری برای رسیدن به یک جامعه انسانی، به این جریان پیوستند، مبارزه کردند، خون دل خوردند، زندان و شکنجه و معدوم و مقتول و آواره و سرگردان و تبعید شدند. زندگی هایشان متلاشی گردید. بسیاری از جان بدربرندگانشان، چه در خود ایران و چه در خارج و در اقصا نقاط عالم، به فعالیت های سیاسی و علمی و اقتصادی مشغول بوده و هستند، و دارای امکانات و توانائی ها و سرمایه های معنوی و مادی ای هستند، که در فردای رهائی از چنگال فاشیسم شیعه، میبایستی در خدمت بازسازی جامعه قرار بگیرند. کسانی که چشم های خود را می بندند و میگویند مجاهدین در ایران بی ریشه هستند و پایگاه اجتماعی ندارند، به باور من، قیاس بنفس میکنند و غیر مسنولانه حرف میزنند. مجاهدین هم

از مردم ما هستند. با همه خوبی ها و بدی هایشان. صورت مسئله را نمیتوان پاک کرد. باید کاری کرد که این نیروی بالقوه موجود در این تشکیلات، بهدر نرود و نسوزد.

پس اشکال کار در کجاست؟ من، اشکال کار مجاهدین را در سیاستها و تاکتیکهای بغایت غلط، خطرناک و ویرانگر رهبری آن میدانم. آنها بجای متکی شدن و بسیج و سازماندهی نیروهای خود در جنبشهای اجتماعی، مسیری متنافر با منافع عمومی مردم ایران را برگزیده اند. پس از پایان جنگ سرد و دنیای دو قطبی، و پیدایش دنیایی چند قطبی، و تلاش مذبحخانه آمریکا برای اعاده نقش از دست رفته هژمونیک خود در دنیا، همه آن جریاناتی را که مانند «بید به هر بادی میلززند» و ادار به تجدید نظر در نگاه خود به جهان، باز تعریف هستی فکری و سیاسی خود، آرمانها و ایده آل های خود نموده است. البته هر بازنگری و باز تعریفی از نظرات و ایده ها، لزوما اشتباه و نادرست نیست. اما تحول مجاهدین از نوع دیگری است. بنظر من، رهبری مجاهدین خشت را از موقعی کج گذاشتند که راهی عراق شدند و سرنوشت خود را با رژیم صدام حسین گره زدند. «خشت اول چون نهاد معمار کج / تا ثریا میروید دیوار کج». خلاصه کنم. اگر اینها به عراق نمی رفتند، نیروی انسانی عظیمی را از دست نمیدادند. این نیروی انسانی بزرگ، میتواند رشد کند، از نظر علمی و تحصیلی و فکری و سیاسی و مبارزاتی، پشتوانه عظیمی برای فردای جامعه میشد. همین نیروی عظیم میتواند در غرب تظاهرات و میتینگهای و مبارزات دهها هزار نفره انجام دهد، و لزومی نمیشد باینکه امروز رهبری مجاهدین بدنبال جمع کردن سیاهی لشکر، به هر اقدام مشروع و نامشروعی دست بزنند. رهبری مجاهدین با سیاست ویرانگر خود، هزاران انسان با آینده را، در ماجراجویی ها و ارزیابی های غلط خود، به کام مرگ کشاند. اگر این همه جوانانی را که این سازمان به درگیریهای زود هنگام با این رژیم کشاند، در ایران میماندند، امروز سازمانگران فعال و شایسته ای برای جنبشهای اجتماعی میبودند. همه این امکانات انسانی را، که وجودشان چه در داخل ایران و چه در خارج، میتواند در خدمت توانمند کردن بنیه علمی، سیاسی، فکری و مبارزاتی جامعه ایران عمل کنند، رهبری قدرت طلب این سازمان، از جامعه و مردم ایران ربوده است. زمانی که رهبری مجاهدین سرنوشت این سازمان و انسانهای مترقی و انقلابی آنها با سرنوشت دولت صدام حسین گره زد، عراق که بوسیله آمریکا اشغال شد و حکومت صدام حسین سقوط کرد، سرنوشت رهبری مجاهدین هم بدست آمریکا افتاد. این رهبری از این سرنوشت غم انگیز باز هم درس عبرت نگرفت، و تصمیم گرفت تا این راه اسارتبار را تا آخر طی کند. ابتکار عمل بدست آمریکا افتاد تا با رهبری مجاهدین هر بازی ای که میخواهد بکند. از آنجایی که سرمایه داری انحصاری (امپریالیسم) هم از آخور می خورد و هم از توپره، و از آنجائیکه برای تامین منافع دراز مدت خود به سیاست «چماق و هویج» متوسل میشود، چماق و هویج را بتناوب، به حکومتهای مستقر، و مخالفین قدرت طلب و مستعد کارگزاری خود، نشان میدهد، تا در این بده-بستانهای پی در پی، راه را برای رسیدن به مطلوب خود هموار کرده و به مراد خود برسد. حکومت آمریکا نیز در وارد و خارج کردن مجاهدین به لیست ترور خود، مشغول همین بده-بستان بوده است.

آیا رهبری مجاهدین میتواند و یا میخواهد از ادامه این مسیر خود داری کند؟ بنظر من میتواند، مشروط باینکه به پایگاه اجتماعی خود در جامعه ایران باور داشته باشد، و اعتماد بنفس اجتماعی را در خود و در آنها بیدار کرده و آنها را در پیوستن به جنبشهای اجتماعی، و بویژه جنبش کارگران و محرومان جامعه، جنبش زنان، جنبش دانشجویان، جنبش آموزش و پرورش و جنبش ملیتهای زیر تبعیض، فعال کرده، و در یک کلام، اگر رهبری مجاهدین، خود، اعتماد بنفس داشته باشد و در یابد که مردم ایران، سلطه هیچ قدرتی را بر سرنوشت خود نخواهند پذیرفت. اما، آیا رهبری مجاهدین میخواهد از ادامه این مسیر خطرناک و ویرانگر امتناع کند؟ بدبختانه به این انتخاب رهبری مجاهدین چندان خوشبین نیستم. سازمان مجاهدین، از نیاکان سازمانی ما پیکاری ها است، و همانند «خانه مادر و پدری» برایمان عزیز و قابل احترام. عزیزان مجاهد، این فرصت تاریخی را دارند که بر

«دایلمای» (دو راهی) گذشته و حال خود، یا در واقع بر تناقض درونی «سنت و مدرنیته» در افکار خود غلبه کنند. سنت، آنها را به توجیه اسلام و ارزشهای منسوخ و پوسیده سده ۶ و ۷ میلادی میکشانند، و مدرنیته، آنها را به سوی مارکسیسم، بعنوان دستگامی فکری، رهائی بخش و برای ساختن جهانی انسانی و آزاد و مرفه و مدرن دعوت میکند. هر «مجاهد» آزادیخواه و عدالت طلب و مدرنی، یک «پیکاری بالقوه» است.

پرسش هائی در مقابل «هوا» داران سازمان مجاهدین خلق ایران قرار دارند که نیاز به پاسخ دارند. پرسش هائی مانند:

چه اتفاقی افتاده است که سازمانی که روزی بنیانگذارانش آنرا وسیله ای برای تیل به آزادی و عدالت اجتماعی میخواستند، به وضعیت امروزی در آمده است؟

آیا بهای بسیار گزافی که با همسرنوشت کردن شما با حکومت صدام حسین پرداخته اید، درسی برای عبرت گیری برایتان در بر نداشته است؟

آیا این واقعیت را متوجه شده اید که در بخش وسیعی از مردم ایران، و تقریباً تمامی سازمانهای مترقی و دمکرات و انقلابی و چپ ایران، نسبت به رهبری سازمان مجاهدین، عملکرد آن، و جهت گیریهای جدید آن، دافعه ای شدید وجود دارد؟

آیا این واقعیت را دریافته اید که بسیاری از مردم و نیروهای سیاسی، بر این باورند که رهبری این سازمان، آنرا به یک فرقه و سکت بسته، غیرپاسخگو، ناشفاف، تک رو، و شیفته محض قدرت تبدیل کرده است؟

آیا آثار نوشتاری اولیه این سازمان را، که رهبری کنونی آن، آنها را از دسترس شما خارج کرده است مطالعه کرده اید؟

آیا هرگز از خود پرسیده اید که این سازمان از نظر مبانی اعتقادی در کجا قرار دارد و بنیادهای فلسفی باورهایش را، از نظر علمی، چگونه مستدل میکند؟

آیا هرگز آثار نوشتاری و گفتاری کسانی را که در این سازمان تغییر ایدئولوژی داده اند، مطالعه کرده اید، و به استدلال های آنها برای کنار گذاشتن مذهب، توجه کرده اید؟

آیا به این موضوع فکر کرده اید که، مردم ایران سی و چند سال است که، بطور مسیقیم و با استناد به اسلام و اصول عهد حجری شیعه، جزئی ترین و شخصی ترین زوایای زندگیشان مورد تجاوز و سرکوب قرار گرفته است؟

آیا به بیزاری بسیار وسیع مردم ایران و بویژه زنان و جوانان از اسلام اندیشیده اید، و باین واقعیت فکر کرده اید که مردم ایران رو به آینده دارند و نه گذشته؟

آیا آندسته از شما که نگاهتان نه به سرمایه داران و طبقات بالا، بلکه به طبقات پائین و مولدین ثروتهای اجتماعی است، و خودتان از طبقات زحمتکش جامعه بوده و یا جهت گیری فکریتان بسوی آنهاست، هرگز به مطالعه نظرات مارکس پرداخته اید؟

آیا هرگز به حرفها و انتقادات جدا شدگان از این سازمان، گوش فرا داده اید؟ آیا رهبری این سازمان راست میگوید که، انتقادات همه مخالفین به خود را، توطئه وزارت اطلاعات حکومت اسلامی میدانند؟

اگر به مطرح بودن همه این پرسشها واقف هستید، آنگاه تصمیم شما برای برون رفت از این مخمصه ای که در آن گرفتار آمده اید چیست؟

۶- تخصص خود-اهدائی آقای مصداقی، در مورد زندان ها و زندانی ها و زندانبانان است. کارش بجائی رسیده که از شماره شناسنامه، روز تولد، محل تولد و روز عروسی و تعداد بچه ها و اسم باجناغ و شوهر عمه و نوه پدری و مادری آدمها را هم میداند و مینویسد، یا تظاهر میکند به اینکه میداند و آنها را مینماید. راست و دروغ و همه چیز را بهم مینماید. انسان از خود می پرسد که این همه اطلاعات را آقای مصداقی از کجا می آورد؟ گرد آوردن همه این داده ها، فقط از کسی ساخته است که با تمامی سیستم ثبت احوال ایران و در تمامی شهرها و روستاها و ده کوره ها در تماس باشد و کسب اطلاعات کند، و از همه زندانها و جاهانی که روابط ویژه ای را طلب میکنند، تماس و ارتباط خاصی داشته باشد تا بتواند به این همه اطلاعات دست یابد. آیا نوعی کنجکاوی بیمارگونه وجود دارد، که آقای مصداقی را وادار می کند که در تمامی سوراخ سنبه های زندگی خصوصی و شخصی انسانها دخالت و پرس و جو و فضولی کند؟ البته اثبات صحت و سقم داده هائی که ایشان در مورد مردم مینویسد هم کار ساده ای نیست. شبیه همان مثل ملانصرالدین و میخ طویله خرش و مرکز زمین است. از ملا پرسیدند مرکز زمین کجاست؟ ملا رفت و میخ طویله خرش را در نقطه ای در زمین فرو برد و گفت مرکز زمین اینجا است. پرسیدند: ملا از کجا میدانی که مرکز زمین آنجاست؟ ملا پاسخ داد که مرکز زمین همان جاست که میخ را در زمین فرو بردم، اگر شما قبول ندارید، بفرمائید اندازه بگیرید!

آقای مصداقی شده مرکز سنجش حقیقت. اوست که تصمیم میگیرد چه کسی زندانی بوده، کی نبوده، چه کاری را کرده، چه کاری را نکرده. در زندان، چه گفته و چه نگفته است. بارها هم گزارشات ایشان در مورد دیگران، مورد تکذیب و اعتراض قرار گرفته است، اما ایشان به روی خود نیاورده و همچنان به دست اندازی و تعدی به زندگی، آبرو و حیثیت انسانها ادامه میدهد. آیا ماموریت سنجش حقیقت را آقای مصداقی از کسی یا جایی دریافت کرده است، یا ایشان حقیقت یابی مادر زاد است؟ آیا آقای مصداقی با هدفی استراتژیک، در زندانهای جمهوری اسلامی و هم اکنون، دست به جمع آوری اطلاعات زده است تا در روزی مبدا از آنها استفاده ابزاری بکند؟ اطلاعاتی که مصداقی در مورد افراد و قوم و خویش و وابستگان آنها میدهد، گاهی پر از حرفهای «خاله زنی» است. همین جا از زنان آزاده میهنمان برای بکار بردن اصطلاح «خاله زنک»، که در زبان عامیانه کاربرد دارد، پوزش میخواهم. برای برقراری تعادل جنسیتی، اصطلاح «عمو مردکی» را پیشنهاد میکنم، که دلالت بر مردانی دارد که چغولی میکنند. البته مصداقی مجاز است که در یک کتاب رمان و با اسامی مستعار، هر چه دلش میخواهد بنویسد. اما در یک گزارش مربوط به زندان و زندانی و امور زندگی او و وابستگانش، چه ضرورتی دارد که همه چیزشان گفته شود؟ آیا مصداقی برای بر ملا کردن اینهمه داده های شخصی و خصوصی از انسانها، و در صورت غیبت آنها (بویژه اگر از جان باختگان باشند)، از وابستگان آنها اجازه میگیرد؟ مصداقی در مطلبی که بمناسبت زادروز زنده یاد بیژن جزنی نوشت، باز هم طبق معمول با انبوهی از اسامی افراد و اماکن و مناسبتها و مراودات و مباحثات از عمه و عمو و خاله خودش تا باجناغها و همکاران و دوستان و همسایگان و فک و فامیل و بر و بچه ها و هر کسی که دم دستش آمد، همه را گزارش داد. جالب است که در همین نوشته، تعلق طبقاتی خودش را هم روشن میکند. معلوم میشود که برخی از همین وابستگان نزدیک و درجه اول و فک و فامیل ایشان از صاحب منصبان و سران ارتش آریامهری و مقربین سلطنت و از اون بالا بالائی ها بوده اند. گزارش او از یک کرونولوژی در هم ریخته و ناسازگار، و تا حدی

متناقض تشکیل شده است. به یکباره از نوجوانی که کنجکاو بوده و تشنه دانستن، بدون هیچ مقدمه ای سر از آمریکا در میآورد. همین که پایش به آمریکا میرسد، فوری سیاسی میشود. بعد از اشاره به پدر توده ای زنده یاد بیژن جزنی، و نارضاایتی بیژن از برگشت پدر از شوروی، و همسر روسی پدرش و کیف کردن این خانم روسی از ارزانی و فراوانی لبوی ایرانی نسبت به لبو در حکومت بلشویکها در شوروی، و بر شمردن حال و روزگار توده ای هائی که به «عفو ملوکانه» مفتخر شده و از راه تقرب به دربار، به مال و منال و ملک و میراث و مقام رسیدند، آقای مصداقی دوباره هم «پیراهن عثمان» را بتن کرده و استخوانهای زنده یاد شریف واقفی را وسط میدان پهن میکند و تعزیه و روضه ای دیگر هم مهماتمان میکند. گویا شریف واقفی برای مصداقی، همان خاصیت «امام حسین» را برای آخوند معادیخواه دارد، که همیشه باید از او نام ببرد و بسان عاشورا، یک روضه سیدالشهدا هم برایش بر گزار کند. روزگاری بود که مجاهدین، برای نشان دادن تفاوت اسلام خود با اسلام بقول خودشان «آخوندی»، سنن و شعائر و مناسک آخوندها را رد میکردند و آنها را ارتجاعی میدانستند. اسلام آخوندها را «اسلام شکلی» و مال خودشان را «اسلام محتوانی» مینامیدند. پرسش از آقای مصداقی اینست که فرق شما با آخوند معادیخواه در چیست؟ اگر در زمانی بسیار دور، روسای چند قبیله، بر سر مال و منال و مقام و حکمرانی با هم در گیر شده و گویا هفتاد و دو نفر از یکی از این قبایل کشته شدند، چه ربطی ب مردم ایران و زمانه کنونی ما دارد؟ چه تعداد دیگر از مردم ایران (و جهان) باید فدای این سنن عشیره ای-قبیله ای و عقب مانده ارتجاعی شوند، تا احساس سرخوردگیها ی سادو-مازوخیستی جماعتی عقب مانده ارضا گردد؟ در جانی خواندم که روزی، یک خبرنگار خارجی به ایران رفت. زمان سفر او مصادف بود با ماه محرم و روز عاشورا. این خبرنگار ضمن گشت در خیابانها، شاهد صحنه های سینه زنی و زنجیر زنی گروههایی در خیابانها بود. او شاهد بود که مردم بر سر و روی خود میزنند و خون از سر و رو و پشت کمر مردم جاری است. او که به دیدن چنین صحنه هائی عادت نداشت، متوحش و مبهوت و دستپاچه، بسراغ مردی که در پیاده رو و بموازات مردم در حرکت بود، رفت و در مورد این رویداد از او پرسید. مرد به خبرنگار گفت که یکی از امامان ما کشته شد، و مردم برایش سوگواری میکنند. خبرنگار پرسید: این امام چه زمانی بقتل رسید؟ مرد پاسخ داد: هزار سال پیش. خبرنگار پرسید: چرا در کشور شما اخبار اینقدر دیر ب مردم میرسند؟ نمیدانم روایت این خبرنگار واقعی است، جوک و شوخی و ساختگی است یا نیست. اما، نفس طرح این روایت، خود بقدر کافی گویاست. در کدام سنت ارتجاعی و عقب مانده دیگری، بغیر از اسلام و بویژه شیعه، چنین رسم و رسوم وحشیانه ای رواج دارد؟ حتی در حوزه جغرافیائی کشورهای عربی هم، که خاستگاه اصلی اسلام است، این سنن اینگونه بربرمنشانه اجرا نمیشوند. در این مورد هم مانند بسیاری موارد دیگر، ایرانی ها کاسه داغ تر از آشند.

در بخش پایانی این نوشته، مصداقی فرضیه هائی را در مورد قتل عام گروه ۹ نفره مطرح کرده، و بامندی مقایسه ای و تطبیقی، با استفاده از احتمالات و امکانات واقعی و منطقی و ممکن، به مقایسه و ارزیابی روایت پرویز ثابتی از سران ساواک در مورد آن تراژدی، با روایت های دیگر در مورد آن کشتار میپردازد. مصداقی بدرستی و مستدل نتیجه میگیرد که آن کشتار، قتلی عمدی و آگاهانه و با برنامه بوده، و بیژن و یاران را در تپه های اوین به رگبار بستند. شنیده ام آقای مصداقی بیماری جسمی دارد. امیدوارم ایشان سلامت جسمی خود را بازیابد. برایش شفای کامل آرزو دارم. بویژه خیلی آرزومندم که ایشان به سلامت عقلانی و فکری هم دست یابند، و بدانند که مردم آزاری، دروغ، بازی با شخصیت و حیثیت انسانها، وزیر پا گذاشتن پایه ای ترین ارزشهای اخلاقی، برای هیچ کس سرمایه ای نمیشوند، که با توسل به آنها، بتوان یک زندگی «شرافتمندانه» داشت، تا چه رسد به «شرافت سیاسی».

مصداقی که به پرنویسی هم مبتلاست، نوشته دیگری هم دارد با عنوان «تاکسی زرد رنگ پژو ۴۰۵ و ترور پاسدار فریدون عباسی» (تارنمای آزادی بیان، ۶ نوامبر ۲۰۱۲). مصداقی شیوه های

ژورنال‌یسم بورژوازی را هم برای انتخاب «تیتیر» برای نوشته هایش، بخوبی یاد گرفته است، تا بتواند جلب مشتری کند. این کار او، مرا بیاد «تیتیر» یک خبر در یکی از روزنامه‌ها انداخت. تیتیر این خبر این بود: «کبوتر زانید». خواننده تعجب میکند که یعنی چه؟ کبوتر پرنده ای تخم‌گذار است و بچه نمی‌زاید. این چگونه کبوتری است که بچه می‌زاید؟ زورنالیست باین صورت اشتهای خواننده را برای خواندن یک خبر معمولی بر می‌انگیزد و مشتری جلب میکند. نویسنده بعد از سیاه کردن نصف صفحه روزنامه، و اشاره به دهها حرف و موضوع بیربط، سر انجام فاش میکند که «کبوتر» نام زنی است در یکی از روستاهای آذربایجان، و چند شب پیش وضع حمل کرد و بچه ای زانید است. در این نوشته هم مصداقی با انتخاب «تیتیر»، مشتری جلب میکند. او در این نوشته به ترور دانشمندان هسته ای می‌پردازد. اما از همان ابتدای نوشته، به شرح زندگی زن و مردی بنام نشمین زارع و همسرش فولاد فرامرزی، خانواده آنها و اعضای آنها می‌پردازد. به نام واقعی، نام پدر، تاریخ تولد، مشخصات اعضای خانواده، عروسی، تحصیل، کار و زندگی و همه چیز آنها می‌پردازد. برآستی چه انگیزه ای در پس این «کنجکاوی بیمارگونه» مصداقی برای دست‌بابی به خصوصی‌ترین مشخصات انسانها، و انتشار عمومی آنها وجود دارد؟ آیا از این انسانها، برای افشای این همه اطلاعات از آنها و زندگی‌شان، اجازه گرفته است؟ اگر اجازه گرفته است، چرا آن را در نوشته هایش اعلام نمی‌کند؟ اگر اجازه نگرفته است، عمل او تجاوز و تعدی به حریم شخصی و خصوصی انسانهاست. حتی اگر مصداقی این اطلاعات را، به نقل از منابع دیگر بیاورد، باز هم مستلزم اجازه از آن منابع، و در نتیجه اجازه از دارندگان این مشخصات است، زیرا ممکن است که منبع اول، بدون اجازه آنها مشخصات آنها را بر ملا کرده باشد، و خود با افشا شدن داده‌های زندگی‌شان مخالف باشند. نوشتن در باره دیگران باید مسئولیت پذیر باشد، وگرنه سنگ روی سنگ بند نخواهد شد. اینترنت همه را نویسنده کرده است. نه تنها این، بلکه پرنویس، یاوه نویس، گزافه نویس، دروغ نویس، تهمت نویس و «همه چیز نویس» کرده است. زمانی بود که مردم اول «می‌اندیشیدند» و بعد «مینوشتند». حالا، اول مینویسند، بعد میخواهند فکر کنند که چه نوشته‌اند. و تا بیایند و بفهمند که چه نوشته‌اند، آبرو و حیثیت دیگران، و در نتیجه آبرو و حیثیت خود را هم برده‌اند.

سخنی با آقای صارمی و نیروهای چپ و کمونیست

آقای صارمی، در نقدی که به سخنان آقای مصداقی در مناظره نامبرده بی‌بی‌سی می‌کند، بر این باور است که گفته‌های مصداقی: «علامت سنوال بزرگی در مورد زوایای «شخصیتی و اخلاقی» آقای مصداقی قرار می‌دهد» و این عمل مصداقی «خوشرقصی برای صاحبان قدرت است.»

صارمی اشاره ای هم به روانشادان شریف واقفی و صمدیه لباف و شهرام کرده، و بدون وارد شدن به آنچه که در جریان تغییر و تحولات ایدئولوژیک در دهه پنجاه در این سازمان رخ داده است، فقط به تکرار کلیشه ای کاملاً آشنا پرداخته است. من بعنوان یک پیکاری و یک مارکسیست جستجوگر امروز، توجه صارمی گرامی و همه کسانی را که هنوز هم ابهام و پرسشی در این مورد دارند، به پاسخ خود جلب می‌کنم.

صارمی مینویسد:

«اینجا بگذارید یک موضوع مهم را توضیح دهم، تا ابعاد این قضیه روشن گردد. از زاویه نگاه انسانی، و حتی سیاسی، عمل «تقی شهرام» در ترور «مجید شریف واقفی» و «صمدیه لباف» جای هیچگونه توجیهی ندارد. به زبان آدمیزاد، کاری که «تقی شهرام» کرد، جنایت بود. والسلام! از نظر نگارنده این سطور، یکی از مهمترین عوامل روی کار آمدن ارتجاع در ایران، همین عمل غیراخلاقی بود. این عمل غیراخلاقی، هم به وجهه مجاهدین ضربه زد و هم به مارکسیت ها. از یادمان نرود که «خمینی» و طرفدارانش چگونه این قضیه را به پیراهن عثمان تبدیل کردند و چگونه در بوق و کرنا کردند که «مارکسیسم» یعنی این! به همین دلیل، این موضوع را در اینجا باید متذکر می شدم تا این شبهه بوجود نیاید که نگارنده، هیچگونه سمپاتی به «تقی شهرام» داشته باشد»

۱- انگیزه صارمی در نوشتن این مطلب، اعتراض به عمل مصداقی است. به بیان دیگر، صارمی، مسئولانه و بدرستی، لزوم پایبندی به «ارزشهای اخلاقی» را در رفتار سیاسی یادآور میشود. اما، اگر بپذیریم که در جامعه طبقاتی، اخلاق نیز طبقاتی است، و هر فرد یا جمع، حامل بار طبقاتی اخلاق معینی است، و اگر ارزشهای اخلاقی را، نه فقط در سپهر «فردی» بلکه در قلمرو «جمعی» هم مورد توجه و ضروری بدانیم، آنگاه برای توضیح مشکلات، فقط بدنبال «مرتکب فردی» نیستیم، بلکه «مرتکب جمعی» را نیز، مطمح نظر داریم. هیچ جرمی فقط فردی نیست، بلکه جمعی هم هست. در جرم شناسی، نه تنها انگیزه فردی، بلکه علت یا علل متفاوت اجتماعی وقوع جرم را نیز مورد کنکاش و بررسی قرار میدهند. به بیان دیگر، بجای پرداختن صرف به «مدلول و معلول»، مهمتر از آن، پرداختن به «دلیل و علت» است که ما را به ریشه مشکل میرساند. در نقد رفتار غیر اخلاقی مصداقی، صارمی بایستی در نظر داشته باشد که، مصداقی، ضمن داشتن «فردیت»، متعلق به یک «جمعیت» (یعنی سازمان مجاهدین) نیز هست. بنابراین اگر صارمی نگاهی طبقاتی به مقوله «اخلاق» داشته باشد، نقدش را نمیتواند فقط به عمل غیر اخلاقی فرد مصداقی محدود کند، بلکه بایستی نقد خود را به اخلاقیات سازمان مجاهدین و محتوای طبقاتی این اخلاقیات نیز بکشد. فقط در چنین صورتی است که صارمی موفق میشود دلیل و علت رفتار غیر اخلاقی مصداقی را توضیح دهد. همین امر در مورد برخورد با شهرام نیز صادق است. دیالکتیک رابطه «فرد» و «جمع» و درک رابطه تاثیر گذاری و تاثیر پذیری متقابل این دو، ایجاب میکند که صارمی، برای درک آن تصفیه ها، به سازمان مجاهدین در حال تحول در دهه پنجاه، به عوامل متنوع و متفاوتی در جامعه آنزمان بپردازد. در توضیح کوتاه صارمی، تقی شهرام در نقش «مرتکب فردی» ظاهر میشود، و از پرداختن به «دلیل و علت» خبری نیست. (خودم فکر میکنم این کمبود بخاطر غیر اصلی بودن این موضوع در نوشته وی میباشد). صارمی بخوبی میداند که موضوع، بهمین سادگی و راحتی نبوده است که شهرام، بطور فردی و خودسرانه و بدون مشورت با جمع و رسیدن به تصمیمی جمعی، دست به عملی زده باشد. او حتما میداند که رویدادها و پدیده های اجتماعی، بر خلاف پدیده های طبیعی که کور و ناوابسته به سوژه آگاه عمل میکنند، پیچیده و چند-عاملی بوده، و در تحلیل از آنها، بایستی تمامی عوامل دخیل را وارد محاسبه کرد. به این موضوع در ادامه خواهیم پرداخت.

۲- وقتی صارمی مینویسد: «یکی از مهمترین عوامل روی کار آمدن ارتجاع در ایران، همین عمل غیر اخلاقی بود»، درکی نادرست و سطحی، غیرمارکسیستی و غیر علمی را ارائه میدهد. این درک ناراست، سهل انگارانه و غیر واقعی است. این درک، تقلیل دادن زمینه ها، دلایل و علل روی کار آمدن حکومت اسلامی است. ما باید علل روی کار آمدن جمهوری اسلامی را در عوامل مختلف تاریخی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و ایدئولوژیک موجود در شرایط مشخص جامعه ایران در پیش از انقلاب و در شرایط اجتماعی تحت حکومت سلطنتی، و در مختصات فکری-ایدئولوژیک و منشاء و پایگاه و جایگاه اجتماعی- طبقاتی کسانی که رهبری انقلاب را به چنگ گرفتند، و در شرایط جهانی حاکم بر آن دوران تاریخی، جستجو کنیم. درکی که صارمی ارائه میدهد، مانند این است که بگوئیم: علت کشتار انقلابیون در سالهای شصت و بویژه سال شصت و هفت و جنایت فاشیستی خاوران،

انجام عملیات نظامی بوسیله مجاهدین بود. یا مانند آنست که بگوئیم: علت بروز جنگ جهانی اول، بقتل رسیدن شاهزاده اطریش بود. یا مانند آنست که بگوئیم: علت شکل گرفتن جنبشی که در دو سال پیش منجر به سقوط دیکتاتوری «بن علی» در تونس گردید، این بود که میوه فروشی بنام «بوعزیزی» خود را به آتش کشید. در ادامه همان نقل قول، باز هم صارمی، اخلاق مورد نظرش را در مقیاس «فردی» می بیند، که گویا عمل «غیراخلاقی» شهرام، یکی از عوامل روی کار آمدن ارتجاع بود. به نقش فرد نیز در ادامه خواهم پرداخت.

۳- آنچه در سازمان مجاهدین روی داد و منجر به تصفیه افرادی هم شد، حتی «بهانه و دستاویز» روی کار آمدن ارتجاع هم نبود، تا چه رسد به یکی از عوامل و علل آن. بهانه و دستاویز، در همپیوندی فعال و تشدید کننده با عوامل و علل است، که میتوانند نقشی بازی کنند. قبل از انقلاب کی شریف واقفی و شهرام را میشناخت؟ شاید تعداد کسانی که از ماجرای درونی سازمانها خبر داشتند، به چند ده نفر هم نمیرسید. هیچگونه رابطه علت-معلولی و بهانه-دستاویزی، بین تصفیه های مجاهدین و روی کار آمدن ارتجاع وجود ندارد، و هر کسی چنین ادعائی بکند، حرفش غیر علمی و نادرست است. اما ماجرای «پیراهن عثمان»: فکر میکنم منشاء پیدایش، مصادیق عملی و واقعی، طول و تداوم تاریخی استفاده و یا سوء استفاده از این اصطلاح، و بویژه خود نام «عثمان»، بیانگر آنست که هیچ «پیراهن عثمانی» برای خمینی و دستگاه فکریش، بهتر از «شهید شدن امام حسین در صحرای کربلا» و «روز عاشورا» وجود نداشته است. مگر اینکه واقعه کربلا را هم، یکی از علل و عوامل روی کار آمدن ارتجاع اسلامی در ایران بدانیم، بجای آنکه علل و عوامل پدیده ها و رویدادهای اجتماعی را در بطن خود جامعه، جستجو کنیم. قوی ترین و بزرگ ترین «پیراهن عثمان» برای خمینی، خود پیراهن عثمان یعنی همان «شهادت حسین» بود، که از دوران قبیله ای-عشیره ای برایش به یادگار مانده بود. او را چه نیازی به «بهانه» هائی مثل شریف واقفی و شهرام و سایرین، که سالها قبل از انقلاب و زمانی که در نجف بود، و تکیه داده بر بالاش به زندگی آخوندی-انگلی خود ادامه میداد، همه آنها را «گمراه» میدانست؟! یک ماتریالیست، برای تبیین علمی پدیده ها و رویدادهای اجتماعی، عوامل «عینی» و «ذهنی» شکل گیری آنها را، در بستر زمان و مکان (یعنی تاریخ و جامعه) مورد مطالعه و ارزیابی قرار میدهد. اگر هم نیروهای ارتجاعی و میرنده جامعه، با سوء استفاده از اشتباهات (اجتناب پذیر یا اجتناب ناپذیر) انقلابیون، قصد بهره برداریهای فرصت طلبانه دارند، و از اشتباهات آنها «پیراهن عثمان» میدوزند تا به مقصود برسند، انقلابیون ما از جمله صارمی، چرا با بیان مکرر و بجا و نابجای آن، «دکمه» بر «پیراهن عثمان» میدوزند؟ و با این کار رضایت چه کسانی را جستجو میکنند؟ صارمی مینویسد: تصفیه درون مجاهدین، هم به وجهه مجاهدین ضربه زد و هم به وجهه مارکسیستها. من اطمینان کامل دارم که صارمی و صارمی ها کوچکترین ضربه ای به وجهه مجاهدین وارد نکرده اند. مجاهدین خودشان، بزرگترین ضربه را به وجهه خود زده اند. رهبری مجاهدین، با اتخاذ سیاست غلط و تاکتیک ویرانگر، از ۳۰ خرداد ۶۰ ببعده، و شروع مبارزه مسلحانه زودرس، و آنهم در شرایطی که حکومت هنوز از مشروعیت نسبی برخوردار بود، خود بزرگترین ضربه را، در کنار سرکوب وحشیانه حکومت، به این سازمان زده است. سیاست غلط رهبری این سازمان، در دست زدن به برخورد مسلحانه زودرس، نه تنها بسیاری از هواداران این سازمان را از بین برد، و نه تنها با دست زدن به ترورهای کور، برخی از مردم بیگناه را، آنهم در اوج مشروعیت نسبی رژیم، با عنوان ساختگی «سرانگشتان رژیم» (که در واقع از متوهمین درجه چندم حکومت بودند) به قتل رساند، بلکه به صلبیت و بسته شدن فضای سیاسی جامعه، و شدت حملات رژیم به همه نیروهای مخالف، و از جمله به خودشان نیز ممد رساند. بزرگترین ضربه را به مجاهدین، انتخاب غلط خود رهبری مجاهدین زد. سازمانی با پایگاه وسیع اجتماعی، راه عراق در پیش گرفت و انسانهای بسیاری را در ارزیابی های غلط، در ماجراجویی های قدرت طلبانه رهبری خود، بکام مرگ کشاند. سرنوشت خود را با دیکتاتوری چون صدام حسین گره زد، و با رفتن صدام حسین، این سرنوشت بطور خودبخودی بدست اشغالگر عراق، یعنی آمریکا

افتاد. در این پروسه دردناک دو سه دهه ای، بسیاری از نیروهای پشتیبان این سازمان، از آن دور شده، و برخی نیز آن را ترک کرده و به افشای عملکرد رهبری آن پرداخته و میپردازد، و این قصه سر دراز دارد. کار بجائی رسیده است که آقای مصداقی میگوید: «از طلا بودن پشیمان گشته ایم / مرحمت فرموده ما را مس کنید»

از «ترور» کردن مستشاران آمریکائی پشیمانیم. اصلا ما نبودیم. یک عده کمونیست بی خدا این کارها را کرده اند. راستش را بخواهید خود ما هم قربانی این بی خدایان شدیم. برادران خودمان را هم همین مارکسیست ها کشتند. هم برادران آمریکائی و هم برادران مسلمان خودمان را مارکسیست ها کشتند. حالا مرحمت کرده و ما را از «لیست ترور» خارج کنید. تنک یو وری ماچ. آقای صارمی! تو و من و هزاران مارکسیست ایرانی، هیچ نقشی در این «وجهه زدائی» از سازمان مجاهدین نداشته ایم؟

اما در مورد «وجهه مارکسیست ها»؟ پرسش من از صارمی اینست که مارکسیست ها بدنبال کسب «وجهه» در نزد چه کسانی بودند؟ مگر صارمی و من و هزاران مارکسیست ایران، اینهمه سالها بدنبال کسب «وجهه» در نزد آخوندهای ریز و درشت مرتجع، عمامه به سرهای شکم گنده و مفتخور که در تار عنکبوت و آخوری در قم بیتوته کرده اند و اعوان و انصار معمم و مکلا و کراواتی اینها، و نیروهای کهنه و تاریک اندیش جامعه، و گروهها و جریانات مرتجع و عقب مانده و خرافه پرست، و مال پرستان و سرمایه داران و تجار یقه چرکین بازار و اناگل جامعه بوده اند؟ یا بالعکس، کسب وجهه واقعی خودشان را در افشای ماهیت مرتجع و پارازیستی و فاشیستی اینها، و در نزد نیروهای مترقی، مدرن، بالنده و مولدین ثروتهای مادی و معنوی جامعه، کارگران و زحمتکشان و مردم مترقی جستجو میکردند؟ آیا برای کسب چنین وجهه ای، از کشته هایمان پشسته ها و خاوران نساختند؟ کسی که بدنبال اینست که دل «همه» را بدست آورد، که مقبول «عموم» باشد، که همه و هر کسی او را دوست بدارند، که میخواد همه او را آدم «خوبی» بدانند، که نمیخواد کسی را «دلخور» کند، که بین دو صندلی مینشیند، که سیاستش «نه سیخ بسوزد، نه کباب» است، که «خواهی نشوی رسوا، هم رنگ جماعت شو» راهنمای اوست، که «بوقلمون صفت» است، که نان را به «نرخ روز» می خورد، که عشق بیمارگونه ای به «قهرمان» شدن دارد، که «تشخص» خود را در «جاهل» پنداشتن دیگران می بیند، که منفعت فرد و گروه و سازمان و حزب و فرقه و سکت خود را ورای منفعت طبقات و قشور مترقی و بالنده جامعه قرار میدهد، چنین کسی را میگویند: پوپولیست، اپورتونیست و غیره. چنین کسی، هر چیز دیگری میتواند باشد اما مارکسیست نیست. مارکسیسم، مبانی خود را بر دستاوردهای علمی بشر، مستقر و مستدل کرده است و همواره چنین میکند. حقیقت علمی، ضمن داشتن نسبیت تاریخی، از خصلتی انقلابی برخوردار است. حقیقت علمی، انقلابی است. حقیقت علمی را به رفتارندوم نمیگذارند، مصلحتی را بر نمی تابد. ذرات میکرو در هسته اتم، و ذرات ماکرو در عمق کهکشانیها، و مکانیسم سود آوری سرمایه در همه جهان، و رابطه بیگانه ساز استثمار کار انسان، همه و همه اینها، از قوانین علمی و عینی خود تبعیت کرده، راه خود میروند و زحمت ما میدارند. کمونیستها همیشه ملزم بوده اند که اهداف و نظرات خود را با صراحت و روشنی بیان کنند، و این اولین جمله «مانیفست کمونیست» است.

۴- تمامی تجارب تاریخی بشر نشان داده اند که، در هر نقطه ای از این کره زمین، و در هر دوران تاریخی، که مذهب یکتاپرستانه توانستند کوچکترین نقشی را در حکومت داشته باشند، اعمال سلطه اشان فقط با قتل و کشتار و خونریزی همراه و ممکن بوده است. تجربه جمهوری اسلامی، تنها میتواند تایید کننده این تجربه عام بشری باشد. یکتاپرستی، با مطلقیت، انحصار حقیقت، دافعه نسبت به غیر، قبضه کردن همه چیز، همراه است. همین تجربه زنده سی و چند ساله فاشیسم شیعه، این امر را روشنی بیان میکند. این حکومت، مدام از خودش نیرو به بیرون استفراغ میکند. همه کس و همه چیز را به «خودی» و «غیرخودی» تقسیم میکند. مدام از دامنه «خودی ها» کاسته، و بر وسعت

«عیر خودی ها»، افزوده میشود. منطق متافیزیکی مذهب، باور به دوآلیسم «خیر» و «شر» و «تجمع ناپذیری» این دو در کنار یکدیگر است. این خصلت، در ماهیت چنین نگرشی به هستی و زندگی و انسان و جامعه نهفته است، و نیازی هم به بهانه و دستاویز و «پیراهن عثمان» (یا آخرین ترانه لیدی گاگا ویا آرایش جدید موی جنیفر لویز) در بیرون از خودش ندارد. این باور دینی، پدیده و مقوله مدرنی مانند «ملت» را به مفهومی مربوط به دوران قبیله ای-عشیره ای، یعنی «امت» تبدیل کرده است. از تمامی باورهای موجود در جامعه بشری، فقط مذهب. از تمامی مذاهب، فقط اسلام. از همه شاجه های اسلام، فقط شیعه. از همه شعب شیعه، فقط شیعه اثنا عشری، از شیعه اثنا عشری، فقط ملتزمین به حکومت، از همه ملتزمین به حکومت، فقط طرفدار ولایت فقیه، از همه طرفداران ولایت فقیه، فقط «ذوب شدگان» در ولایت، از همه ذوب شدگان، فقط آنها که «بصیرت» دارند. و همینطور برو بالا تا بررسی به خلیفه. آیا نمی بینیم که در طی همه مراحل فوق، قتل و کشتار و خونریزی، از اجزاء لازم این دگردیسی متوالی و منحصر و متمرکز، بوده اند؟ نیش عقرب نه از ره کین است / اقتضای طبیعتش این است. اینست منطق ارتجاعیت تهفته در مذهب، اسلام و بویژه شیعه .

۵- صارمی مینویسد: رژیم سلطنتی و جمهوری اسلامی، مجاهدین را «مارکسیست اسلامی» و «التقاطی» و «منافق» مینامیدند. از واژه «منافق» که حکومت اسلامی برای تحقیر و اهانت به مجاهدین بکار میبرد و هنوز هم می برد، و باری منفی هم دارد، میگذرم. اما، اطلاق دو عنوان دیگر به مجاهدین،

که دارای بار منفی هم نیستند، چندان بی مسما نبوده و نیستند، و چه بسا در دوران بنیانگذاری این سازمان، از جمله ویژگی های فکری این سازمان بوده اند. توضیح میدهم. سازمان مجاهدین، در بدو تشکیل خود در سال ۱۳۴۴، دارای یک سیستم فکری و ایدئولوژیک تعریف شده و منسجمی نبود. آثار متفاوتی مورد مطالعه قرار میگرفت. هم آثار اسلامی و هم مارکسیستی. آنها، مطالبی را از قرآن و نهج البلاغه و دیگر منابع اسلامی که بدریشان میخورد، میگرفتند. مفاهیم و مقولات و مباحثی از مارکسیسم را هم، که مورد نیازشان بود، بر میگزیدند. این تکه های برگزیده از اسلام و مارکسیسم را در «دیگ بزرگ» منافع و مصالح بازار و بازاری ها (که بیشتر پایگاه طبقاتی- اجتماعی آنها را تشکیل میدادند) مخلوط کرده و می جوشاندند، و سپس از «صافی» مصلحت و مشورت با مهدی بازارگان و نهضت آزادی و پدر طالقانی و علی شریعتی و جامعه ملل اسلامی و مدرسه رفاه و غیره، عبور میدادند، و این معجون و آش شله قلمکار را «ایدئولوژی» مجاهدین می نامیدند. ایدئولوژی برای مجاهدین، مفهومی مذهبی مثل آخوند ها نداشت، هر چند که خود مذهبی هم بودند. آنها خود را قبل از هر چیز، مبارز میدانستند. مارکسیسم را بعنوان «علم مبارزه» قبول داشته و مطالعه میکردند. در این مورد تابویی هم نداشتند. التقاط و تناقض هم، درست از همین جا سر چشمه میگرفت. مجاهدین در منگنه بین سنت و مدرنیته گرفتار آمده بودند. دو نیروی متنافر و مختلف الجهت، فشار خود را بر پیکره سازمان وارد میکردند. از یک سو اسلام بعنوان سنت، ایده آلیسمی متافیزیکی که با علم سر دشمنی دارد، سنتی که بر خاسته از تجربه دوران سده ۶ و ۷ میلادی و زندگی صحرائشینی عشایر و قبایل بدوی سرگردان در شنزارها و شبه جزیره عربستان است، و از دیگر سو، مارکسیسم بعنوان نظریه ای مدرن و مبتنی بر علم و رهائی بخش که الهام بخش مردم بسیاری برای برپائی جامعه ای انسانی است. این التقاط نمیتوانست تا ابد ادامه یابد. از رنده یاد مسعود احمد زاده نقل میکنند که روزی میگفت: دیدگاه سازمان مجاهدین، ماتریالیستی است با پوسته ای ایده آلیستی. این پوسته دیر یا زود کنار میرود (نقل به معنی). تقی شهرام با همه محدودیت ذهنی ناگزیر خود، و سهمی از اشتباه (و نه همه اشتباه) که در این راه مرتکب شد، سواد و توانائی و جسارت دریدن این پوسته ایده آلیستی را دارا بود. او میوه ممنوعه را خورد و از بهشت رانده شد. اگر تقی شهرام و در

آن مقطع زمانی، مبتکر آن تغییر و تحول نمیشد، کس دیگری و در مقطع دیگری، به این کار همت می نمود. خود تحول اجتناب ناپذیر شده بود.

۶- روند تحول ایدئولوژیک مجاهدین از اسلام به مارکسیسم، بر خلاف آنچه که نیروهای اسلامی مرتجع و کینه جو عنوان میکنند، «نفوذ کفار» نبود. بر خلاف روایت خود مجاهدین مسلمان، حاصل «کودتای اپورتونیستهای چپ نما» نبود. بر خلاف تصور برخی مغرضان فرصت طلب و تنگ نظر و فرقه گرا، تصمیمی فردی و یکباره نبود. این تغییر و تحول، ریشه در عوامل مادی-عینی شرایط جامعه ایران و جهان در مقطع وقوع آن از یک سو، و توسعه فکری و ذهنی عناصر رزمنده پیشرو درون آن سازمان، و ضرورت پاسخگویی به نیازهای مبارزاتی مدام فزاینده آنها، از سوی دیگر بود. هیچ تغییری، بدون بوجود آمدن شرایط عینی و ذهنی وقوع آن، در هیچ پدیده اجتماعی قابل تصور نیست. تغییر و تحول ایدئولوژیک سازمان مجاهدین نیز، از این اصل عام دیالکتیکی راه گریزی نداشت. اما، بدبختانه همانند برخی از زایمانهای دردناک، تحول در سازمان مجاهدین هم با درد همراه بود. تمامی سازمان و اعضای که امکانات ذهنی این تحول را تشکیل میدادند و در چگونگی انجام آن، راه اصولی و مقبولی را در پیش نگرفتند، در ارتکاب اشتباه سهم خود را دارند. نه همه اشتباهات مربوط به یک نفر بود، و نه کسی مبرا از هر گونه اشتباهی. یک ماتریالیست، یک لحظه هم نمیتواند رابطه دیالکتیکی بین «فرد» و «جمع» و تاثیر متقابل این دو را بفراموشی سپارد. افراد نیز بر حسب نقش و جایگاهی که در جمع دارند، مسئولیت می پذیرند. هر که بامش بیش، برفش بیشتر. سهم زنده یاد تقی شهرام بخاطر نقش مسلط فکری-نظریش، از دیگران سنگین تر بود، چیزی که خود در «یادداشت های زندان» نوشته شده در زندانهای جمهوری اسلامی، بدان معترف، و با شهید نامیدن یاران تصفیه شده و احترام به مبارزه آنها، به ترمیم حیثیت و شخصیت آنها و پاسداری از شرافت و وجدان انسانی و انقلابی آنها و خود پرداخت.

این یک اصل ساده و پذیرفته شده انسانی است که، هر کس عمل میکند، اشتباه هم میکند، و هر چه عمل بزرگتر باشد، اشتباه هم ممکن است بزرگتر باشد. تنها آنکسی اشتباه نمیکند که هیچ عملی انجام نمیدهد، که این نیز خود، بزرگترین اشتباست. دیکته نانوخته، غلط ندارد.

۷- تصفیه و بر خورد خشونت بار با یاران خود، بدبختانه، فقط منحصر و محدود به سازمان مجاهدین نبوده است. اجازه بدهید فقط تعدادی از آنها را مرور کنیم تا پرده از چهره ریاکار برخی «روشنفکران» باصطلاح چپ کنار رود و آینه ای در مقابل آنها قرار گیرد، تا خود واقفشان را در آن بهتر ببینند.

اول- همه ما فلسفه وجودی و چگونگی تشکیل حزب توده را بخوبی میشناسیم. از زمان تشکیل این حزب، ساواک حکومت پهلوی در صدد نفوذ در این حزب بود. و این حزب نیز بدنبال نفوذ در ساواک بود. بطوری که بین این حزب و ساواک همواره متابولیسمی وجود داشته است. برخی از توده ایها، ساواکی میشدند، و عده ای از ساواکی ها هم، توده ای میشدند. این جاسوس بازی ها هم البته در چهارچوب جنگ سرد و دو قطبی آمریکا-شوروی صورت میگرفت و توجیه میشد. ساواک حامی منافع آمریکا، و حزب توده حامی منافع شوروی بود. برخی از انسانهایی که صادقانه و برای مبارزه کردن، توده ای میشدند، بوسیله توده ایهایی که به همکاری با ساواک میپرداختند، رندگیشان به تباهی کشانده میشد. در دوره ای که سازمان مجاهدین اولیه بدنبال تهیه سلاح بودند، به تور یکی از همین توده ایها افتادند که با ساواک همکاری میکرد. ساواک آنها را دستگیر کرد و زیر شکنجه و اعدام برد. از روی کتابها و خاطرات و نوشته های خود توده ایها، و آنها که از این حزب جدا شده و

دست به افشاگریها زده و پرده از روی بسیاری از رازها بر داشته اند، بخوبی پیداست که این بده-بستان بین ساواک و حزب توده همواره وجود داشته است. برخی از توده ایهای صادقی که واقعا برای مبارزه به این حزب پیوسته بودند، یا بوسیله توده ایهای ساواکی شده از بین برده میشدند، و یا لو داده شده و بوسیله حکومت پهلوی شکنجه و کشته میشدند. خوانندگان احتمالا اعترافات شخصی بنام یزدی را، که در برنامه «بعبارت دیگر» بی بی سی، عنایت فانی با او مصاحبه کرد، بخاطر دارند. یزدی که پدرش از رهبران حزب توده بود، خودش از همان اول در آلمان شرقی مستقر و برای ساواک جاسوسی میکرد. آیا ساواکی ها یا به بیان دیگر، توده ایهایی که به همکاری با ساواک میپرداختند، در درون این حزب، در حال تصفیه و اعمال خشونت بر توده ایهای صادق و مبارزی که به این حزب پیوستند، نبودند؟

دوم- در سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، در زمانی که در حال مبارزه با حکومت پهلوی و ساواک آن بودند، قتل هائی درونی صورت گرفتند و همه ما هم از آنها مطلع هستیم. آیا آن قتل ها تصفیه درونی و اعمال خشونت بر یاران خود نبوده اند؟

سوم- حزب توده و سازمان چریکهای فدائی خلق (اکثریت) از همان آغاز حکومت اسلامی، به حمایت از آن و به همکاری اطلاعاتی-امنیتی با حکومت پرداختند، و برخی از هوادارانشان به تبعیت از اطلاعیه های این حزب و سازمان، در دروازه های ورودی و خروجی شهرها، در همکاری با پاسداران، هواداران مجاهدین، پیکار، چریکهای فدائی خلق، فدائی اقلیت، راه کارگر، رزمندگان، اتحادیه کمونیست ها، توفان، کومه، سهند، رنجبران، آرمان مستضعفان، ملی گراها، لیبرال ها و غیره را به عوامل حکومت لو میدادند. و همین لو دادن ها باعث دستگیری و شکنجه و اعدام آنها میشد. آیا این عمل حزب توده و سازمان چریکهای فدائی خلق (اکثریت) باعث تصفیه و اعمال خشونت بر مسلمانان و مارکسیست های انقلابی و ملی گراها و لیبرال ها و غیره، با وجود هر اختلافی که با آنها داشتند، نشد؟

چهارم- در آمل که جریان اتحادیه کمونیست ها (سربداران) یک عملیات نظامی انجام دادند (فعلا درستی یا نادرستی این اقدام مورد بحث نیست) (همین حزب توده و سازمان چریکهای فدائی خلق (اکثریت) درست در کنار حکومت قرار گرفته، اطلاعیه داده و نیرو فرستادند و همراه با نیروهای حکومت به کشتار سربه داران پرداختند، و بعد هم با انشمار اعلامیه به این اقدام خود افتخار هم میکردند، و از زخمی ها و احیانا کشته های خودشان هم در این درگیری ها نام میبردند، و با لحنی قاطع از هواداران و وابستگان خود دعوت میکردند که برای سرکوب «ضد انقلاب» با همه توان و امکان به مراکز حکومت مراجعه کرده و پایبای «برادران پاسدار» و برای سرکوبی «ضد انقلاب» به همکاری با آنها بپردازند. در سرکوب جنبش کردستان و جاهای دیگر به همکاری با حکومت پرداخته، و خواهان «مسلح شدن پاسداران به سلاح های سنگین» شدند. آیا عملکرد حزب توده و سازمان چریکهای فدائی خلق (اکثریت) تصفیه و اعمال خشونت بر سایر انقلابیون نبود؟

پنجم- آقای فرخ نگهدار در همان دوران بده-بستان اطلاعاتی-امنیتی خود با نیروهای حکومت، و خط تماس مستقیمی که با لاجوردی معروف داشت، نویسنده یکی از سرمقاله های نشریه «کار» را (گمان میکنم زنده یاد هلیل رودی) که از کادرهای سازمان خودشان بود، کت بسته تحویل لاجوردی انسانکش میدهد و زنده یاد هلیل رودی بهمین راحتی اعدام میشود. آیا این عمل آقای نگهدار تصفیه و اعمال خشونت بر یاران خود نبود؟

ششم- حزب دمکرات کردستان ایران، که در اسارت افکار قبیله ای-عشیره ای بود و میخواست «قلدر» و «کدخدای» سراسر کردستان باشد، بسیاری از کمونیست ها (کومه له ایها، پیکاریها و

سایر کمونیست ها) را بقتل رساند. این حزب که در حال زمینه چینی برای مذاکره مخفیانه با ارتجاع اسلامی بود، پیشمرگان کومه له و کمونیست ها را در منطقه اورامانات قتل عام کرد. این حزب ، گردان ۲۲ ارومیه کومه له را که حکومت اسلامی هم حریفش نشده بود، قتل عام کرد. این حزب تعدادی از پیشمرگهای سازمان پیکار را سر برید(بمعنای واقعی کلمه، سر این پیشمرگان را از تن جدا کرد). این حزب که برای مطامع قدرت طلبانه اش به هر وسیله ای متوسل میشد، رهبران خود، قاسملو و شرفکندی را در سر میز مذاکره در خارج از کشور به عوامل حکومت اسلامی سپرد، تا آنها را بقتل برسانند. آیا این عمل حزب دمکرات(که خود آغاز گر حمله نظامی بدیگر نیروهای انقلابی در کردستان بود) تصفیه و اعمال خشونت بر انقلابیون و کمونیست ها نبوده است؟

هفتم - در سازمان چریکهای فدائی خلق(اقلیت) در مناطق آزاد کردستان، بین تعدادی از پیشمرگانش اختلاف نظر پیش آمد. دو طرف اختلاف، بروی یکدیگر اسلحه کشیدند و تعدادی از یاران خود را کشتند. آیا این عمل تصفیه و اعمال خشونت بر یاران خود نبوده است؟

هشتم - سازمان مجاهدین خلق ایران ، پس از سی خرداد شصت، دست به عملیات مسلحانه زود رس، و آنهم در اوج مشروعیت نسبی حکومت زد. در عملیات مسلحانه خود، برخی از انسان های بیگناه را که برای لقمه نانی به ارگان های رژیم پیوسته، و از عوامل درجه هیچم بودند، تحت عنوان « زدن سر انگشتان رژیم» ترور کرده و کشتند. رهبری مجاهدین از ایران خارج شد و در فرانسه اقامت کرد. این رهبری، بدون شناخت شرایط جدید و درک توازن قوا، به عراق رفت و نیروهائی از پشتیبانان خود را، از داخل و خارج از کشور در عراق جمع کرد، ارتشی تشکیل داد و سرنوشت خود را به سرنوشت صدام حسین گره زد. با محاسبات غلط و با عجله برای خیز به سوی قدرت، در چند عملیات ماجراجویانه جنگی، چند هزار انسان خوش آتیه سازمان را در این جنگها قربانی کرد. با حمله آمریکا و متحدینش به عراق، عرصه بر انسانهای باقیمانده این سازمان در عراق هم تنگ گردید. برخی از آنها بوسیله بمبارانهای خود آمریکا، و برخی نیز مظلومانه و در حملات عوامل حکومت ایران و عراق، وحشیانه بقتل رسیدند و ما هم در غرب و با دیدن بدن های تکه تکه شده برادران و خواهرانمان بر روی صفحات تلویزیون ها، تنها کاری که به آن قادر بودیم، اشک ریختن بود. صدام حسین و حکومتش سقوط کرد، آمریکا عراق را اشغال کرد و سرنوشت مجاهدین را نیز بدست گرفت. باز هم رهبری مجاهدین، بجای تلاش برای خارج کردن این انسانهای اسیر در «اشرف» و انتقال آنها به خارج از عراق، خود و نورچشمی هایشان از عراق خارج شدند، و باز هم حملات عوامل ایران و عراق به این انسانهای بیگناه و خلع سلاح شده، و باز هم بدن های تکه تکه شده خواهران و برادران ما و اشکهایمان در جلو تلویزیونها. برای محبوس کردن این همه انسان در آن محیط، رهبری مجاهدین باز هم ب فکر بازی کردن با آنها در قمار سیاسی دیگری، پرداخته و میپردازد. در تمامی سالهای اقامت در عراق هر انکس که مخالف سیاست های این رهبری بود، یا ناچار به فرار بود و یا آنها را به نیروهای عراق تحویل داده، و عراقی ها هم آنها را به زندان ابوغریب میبردند و از آنجا هم تحویل به ایران و سرنوشت شوم بعدی. برخی از فراریان هم در خارج، پرده از آنچه بر آنها رفت و هنوز میرود، بر داشته اند و هنوز هم بر میدارند. زندان و و توبیخ و طرد و دربدی و بی پناهی مجاهدینی که با انگیزه های شریف انسانی به این سازمان پیوستند، و کودکی و نوجوانی و جوانی و میانسالی و کهنسالی خود را در کوره «قدرت طلبی» این رهبری سوزاندند، افسانه هائی نیستند که بزعم رهبری این سازمان، ساخته و پرداخته «سازمان اطلاعاتی آخوند ها» باشند. همه این ها را جادشدگان از این سازمان با صدای بلند فریاد میزنند.

آیا تمامی انسان هائی که در این دو-سه دهه، چه مستقیم و چه غیر مستقیم، قربانی سیاست های قدرت طلبانه و ارزیابی های غلط رهبری سازمان مجاهدین شدند، تصفیه درونی و اعمال خشونت بر یاران خود نبوده است؟

یک مسئله حساب کلاس چهارم ابتدائی برای آقای مصداقی: با توجه به داده های غیر قابل انکار و مستند فوق، محاسبه کنید تعداد «شریف واقفی ها» و «صمدیه لباف ها» و «شهرام ها»ئی را که در این چند دهه، بوسیله رهبری مجاهدین خلق «تصفیه» شده و بر آنها خشونت اعمال شده است.

نکته واجد اهمیت اینست که بیشتر موارد فوق در شرایطی آزاد تر از دوران تصفیه درونی مجاهدین دهه پنجاه، صورت گرفته اند. اگر حنیف نژاد و شهرام و شریف واقفی و اشرف و پویان و احمد زاده و دیگر انقلابیون در زیر مهمیز ساواک و فضای شدت بسته و مختنق، و محدودیت های ناگزیر نظری-فکری خودشان در دهه پنجاه، کمبود و اشتباه و خطائی داشتند، بیشتر مواردی که در فوق بر شمردم، در فضائی بسیار آزاد تر از دهه پنجاه مجاهدین صورت گرفتند، و افراد درون تشکیلاتی که نام بردم تاریخاً می بایستی از درک فکری و نظری، بالاتر، و از تجارب مبارزاتی بیشتری برخوردار بوده باشند، و از آن تجربه تلخ تصفیه درونی مجاهدین، درسی آموخته باشند.

به تمامی کسانی که مدام از ماجرای شریف واقفی و شهرام، «پیراهن عثمان» میدوزند، فقط میگویم:

گر حکم شود که مست گیرند در شهر هر آنکه هست گیرند

کسانی که خود در خانه شیشه ای نشسته اند، بدیگران سنگ اندازی نمیکنند. معروف است که میگویند: دیگ به دیگ میگه روت سیاه.

اتفاقاً تنها جریانی که به گذشته خود انتقاد کرده است، سازمان پیکار بود. هیچکدام از جریانهایی نامبرده در فوق، هیچ نقدی به گذشته خود نکرده اند. اگر کسی قبول ندارد، نقد خود به گذشته اش را بما نشان بدهد تا حرفش را باور کنیم. در غیر اینصورت کسی حرفشان را جدی نمیگیرد. اما، روسیاهی فقط به دغال نمی ماند، بلکه همه ما روسیاهیم. جلوتر چرائی انرا توضیح خواهم داد.

یک پیشنهاد به آقای مصداقی: در نقل قولی که قبلاً از نوشته مصداقی آوردم، ایشان مینویسد:

« در واقع از نقطه نظر تاریخی، کسانی [یعنی مجاهدین مارکسیست] که این ۵ آمریکائی را به قتل رساندند، همان کسانی هستند که مجید شریف واقفی و صمدیه لباف، دو تن از رهبران بخش مذهبی مجاهدین را ترور کردند».

حال که مصداقی «جاسوسان سیا و مستشاران نظامی آمریکا» و «شریف واقفی و صمدیه لباف مجاهد» را در یک اردو قرار داده، و مارکسیست ها را در اردوی مقابل آنها، و برای جاسوسان و مستشاران آمریکائی دل می سوزاند، و بر علیه مارکسیست ها آگاهانه نفرت پراکنی میکند، پیشنهاد خودم را به صورت زیر به مصداقی اعلام میکنم. اگر آقای مصداقی با آمریکائی ها به توافق رسید که در فردای حکومت مورد توافق فیما بین، به مصداقی هم پست و مقامی برسد، به ایشان پیشنهاد میکنم که روز از بین رفتن زنده یاد شریف واقفی را، روز عاشورا اعلام کند، و نامش را بگذارد «ایران-آمریکن-عاشورا»، و این مراسم، هم در ایران و هم در آمریکا برگزار گردد. این کار چند حسن دارد. اول اینکه، مصداقی همبستگی عملی خود را با «برادران» آمریکائی بطور «ایمانی» نشان میدهد. دوم اینکه، همین «صداقت» مصداقی نسبت به «برادران» آمریکائی، خود تضمین کننده صعود سریع ایشان به مقامات بالاتر است. سوم اینکه، مصداقی ظرفیت «ضد کمونیستی» خود را که خصلت

«ایمانی» سرمایه داران آمریکائی است، به بهترین صورت به آنها نشان میدهد. چهارم اینکه. اعلام روزی مشترک بنام روز «ایران-آمریکن-عاشورا» برای ما مردم ایران هم یک «افتخار» می آفریند. توضیح میدهم. محمد و مسلمانان پیرو او برای اشاعه و گسترش اسلام، به خونریزیها و جنایات بیشماری دست زدند، و تاریخ کشور خودمان هم مملو از خونریزی آنها و مقاومت‌های مردم در مقابل این وحشیگریها بوده است. تاریخ مسیحیت هم مملو از جنگ‌های صلیبی و کشتار بوده است. میدانیم که انگیزاسیون و تفتیش عقاید و دادگاه‌های آن در قرون وسطا در اروپا چه جنایتها که آفریند. گالیلئو گالیله، یوهان کپلر و نیکولاس کوپرنیکوس را بخاطر نظرات علمی آنها در مورد اجرام آسمانی به دادگاه‌های تفتیش عقیده کشانده و محکوم کردند. جوردانو برونو را فقط بخاطر اینکه باور علمی به لایتنای بودن کیهان داشت، زنده در آتش سوزاندند. هیتلر مسیحی، یهودیان را کشت ، و یهودیان صیهونیست سالیان درازی است که بر فلسطینی ها ستم روا میدارند. چرا راه دور برویم. همین خمینی ، روزی با شعار «راه قدس از کربلا میگذرد» کودکان را به روی مین ها فرستاد و قتل عام کرد. خمینی میخواست اسلام خود را به همه جا و از جمله به بلاد «کفر» صادر کند. اسلام و مسیحیت و یهودیت برای اشاعه خود جنایتها کردند. حالا مصداقی ما با اعلام یک روز عاشورای مشترک ایرانی-آمریکائی، اسلام را بدون خونریزی به آمریکا صادر میکند. چه «افتخاری» برای ما ایرانی ها از این بهتر؟! پنجم اینکه، یک موضوع بسیار مهم را هم باید در همین جا روشن کنم، و آنهم تعداد «شهدای عاشورا» است که بایستی ۷۲ نفر باشند. همانطور که تعداد کشته شدگان دفتر حزب جمهوری اسلامی در بعد از انقلاب را هم به ۷۲ نفر رساندند. مثل اینکه عدد ۷۲ ناندانی خوبی برای وارثان اسلام است. فکر میکنم که تعداد جاسوسان و مستشاران آمریکائی و ساواکی ها و شکنجه گرانی که بوسیله مجاهدین مسلمان و مجاهدین مارکسیست (و بعد ها پیکار) و سازمان چریک های فدائی خلق اعدام انقلابی شدند، به هفتاد نفر برسند. مصداقی هم مشکل و شرمی ندارد که زنده یاران شریف و آقایی و صمدیه لباف را در کنار جاسوسان آمریکا و ساواک قرار بدهد. ۷۰ باضافه ۲ میشود ۷۲، و باین ترتیب مشکل تعداد شهدای عاشورا را هم حل کرده ایم و همبستگی مصداقی با آمریکا هم صورت «شرعی» پیدا میکند. میماند غذاهائی که در روز عاشورا میپزند و خیرات میکنند. «حلیم» و «شله زرد» و «حلوا» را میتوان همراه با «دونات» و «بیگ مک» و «فراید چیکن» در این روز مشترک «ایران-آمریکن-عاشورا» در هر دو کشور تهیه و خیرات کرد. البته این اقدام جسورانه و تاریخی مصداقی، مزایا و محاسن دیگری هم دارد، که فعلا از اشاره به آنها میگذرم و منتظر «شیرینکاریهای» بعدی ایشان میمانم.

8- در سال های مشرف به انقلاب، «شورای مسئولین مجاهدین مارکسیست» تشکیل شد، و پس از مباحث وسیع و سنگین در مورد رویداد های درونی سازمان بدنبال تغییر مواضع ایدئولوژیک، به نقد هائی از رویدادهای پیشین رسید، و تقی شهرام از سازمان اخراج گردید. در آستانه انقلاب، اکثریت اعضا و کادرهای مجاهدین مارکسیست، گرد هم آمده و «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» را بنیاد نهادند. این سازمان در اولین اقدام خود، به نقد ریشه ای نظرات و رویدادهای گذشته پرداخت. تصفیه درونی را محکوم کرد. از زندگی و مبارزه شریف و آقایی و صمدیه لباف و دیگران اعاده حیثیت شد و نامشان بعنوان انقلابیون شهید ثبت گردید. مشی و بینش چریکی، بعنوان مبارزه مسلحانه جدا از توده مردم، مورد نقد قرار گرفت. این سازمان بسوی سازماندهی کارگران جهت گیری کرد. در فضای نسبتا آزاد یکی دو ساله اول انقلاب، سازمان پیکار توانست از پایگاه نسبتا وسیعی در میان کارگران و زحمتکشان و زنان و دانشجویان و دانش آموزان و فرهنگیان بر خوردار گردد. در سراسر ایران و در بسیاری از کارخانجات، دوش بدوش کارگران و همراه با سازمان های انقلابی و کمونیست دیگر، در ایجاد تشکل ها و شوراهای کارگری، کار و فعالیت میکردند. در جنبش معلمان، زنان و دانشجویان نیز فعال بودند. در حملات مزدوران حکومت به دانشگاهها، زیر عنوان «انقلاب فرهنگی» «به دفاع از سنگر آزادی پرداختند، و چند نفر از پیکاری ها به جوخه اعدام سپرده شدند. من خود از مرگ رهیدم. پیکاری ها، یکی از مبتکران اولیه تشکیل «سندیکای کارگران پروژه ای

آبادان و حومه» و سپس در همه خوزستان و «جنبش پیکاران» در شهرهای مختلف و در همکاری با سایر کمونیست ها، بودند. در افشای ماهیت ارتجاعی جنگ ایران و عراق، در سراسر کشور فعال بودند و تعدادی از پیکارگران نیز بوسیله خلخال جلا و در عرض دو دقیقه تیرباران شدند. در اسکان دادن به آوارگان جنگ، جنبش اشغال مساکن خالی را بر پا کرده، و در جابجایی جنگ زدگان آواره، که در معرض بهره برداری عده ای سودجو قرار داشتند، با تمامی امکانات خود فعالیت میکردند. زمانی که مردم جنگ زده از آبادان و خرمشهر سراسیمه بسوی اهواز روان بودند، و بسیاری از سودجویان برای انتقال آنها به مناطق امن، از آنها اخاذی میکردند، ما پیکاری ها با وسایل نقلیه دوستان و آشنایان و یاران خود، و با بنزین کوپنی، جنگ زدگان را بطور مجانی جابجا و به اماکن امن و یا در بین خانوادها و آشنایان خود و دیگر خانواده های انساندوست انتقال میدادیم. همان زمانی که امام جمعه های شهرهای خوزستان مردم جنگ زده را کافر و ضد انقلاب مینامیدند، و مردم را بر علیه آنها تحریک میکردند. جنبش «اشغال مساکن خالی» موفق شد تعدادی از آوارگان خوزستانی را در مساکن خالی ذوب آهن اصفهان در فولاد شهر اسکان دهد. در سیل خوزستان که خیلی را از روستاها زیر آب رفتند، به جمع آوری امکانات زیستی و غذایی و دارویی و پزشکی پرداخته و بیاری مردم شتافته و هفته ها با زدن چادر در کنار مردم بودیم و به آنها کمک میکردیم. در تمامی اوقات شبانه روز و از همه کانال های موجود و ممکن، برای جمع آوری کمکهای دارویی و تدارکاتی برای جنبش انقلابی کردستان در تلاش بودیم در تمامی این فعالیتها برخی از پیکاریها دستگیر و زندانی و شکنجه و اعدام شدند. سازمان پیکار در کردستان همدوش با مردم کردستان و سایر تیروهای انقلابی به مبارزه مسلحانه پرداخت. تعدادی از پیشمرگان پیکار در درگیری با نیروهای حکومت جان دادند. تعدادی از پیشمرگان پیکار نیز قربانی «قلدر منشی های» حزب دمکرات شده و «سر بریده شدند».

هر چند که حکومت اسلامی سرمایه، از بدو تشکیل خود، سرکوب آزادیخواهان و کمونیست ها را شروع کرده بود، اما در سال های ۶۰ و حملات گسترده و سراسری حکومت به همه نیروهای مخالف، اعضا و وابستگان و کادرها و رهبری این سازمان نیز مورد حملات وحشیانه قرار گرفته و حدود چهار صد-پانصد نفر از وابستگان به این سازمان بوسیله عوامل اسلامی سرمایه قتل عام شدند. دستگیری و قتل عام رهبری این سازمان، فعالیت سازمانیافته و وابستگان به آنرا متوقف کرد. جان بدربرندگان این سازمان، چه در ایران و چه در تبعید، به فعالیت های عملی و فکری خود ادامه داده و همچنان ادامه میدهند. افراد و جمع ها و محافل مختلفی از بازماندگان این سازمان، در ایران و در خارج، ضمن شرکت فعال در مبارزات مردمی، به کنکاش فکری و نظری خود مجدانه ادامه داده، و کمک به شکل گیری جنبش نوین کمونیستی را در چشم انداز خود دارند.

۹- سرنوشت تقی شهرام: شهرام مصداق واقعی این شعر بود: (ما زنده به آنیم که آرام نگیریم) - (موجیم که آسودگی ما عدم ماست). او که میوه ممنوعه را خورده و از بهشت رانده شده بود، عاقبت طلب و اهل رفتن و چسبیدن به زندگی شخصی و این حرفها نبود. در انقلاب شرکت فعال داشت و به آب و آتش میزد تا انقلاب به پیروزی برسد. با وجودیکه میدانست نسبت باو حساسیت هائی، بویژه در نزد فاشیستهای شیعه وجود دارد، در هر متن و ربط و جمعی حاضر میشد. عاقبت هم در یک رابطه توطئه گرانه، او را دستگیر و به زندان، یعنی به همان جایی که درحکومت سلطنتی سالها مهمان بود، انداختند. با وجودی که او را به سلول انفرادی انداخته و کاملاً ایزوله کردند، ولی دست از اندیشیدن و نوشتن بر نداشت. کتاب «یاد داشت های زندان» او هم اکنون در دسترس است. نگذاشتند وکلای مترقی از او دفاع کنند. او صلاحیت دادگاه حکومت را رد کرد و به اعدام محکومش کردند. حکومت اسلامی با اعدام او و خیلی از زندانیان سابق حکومت پهلوی، کار نا تمام حکومت سلطنتی را به سرانجام رساند. حکومت اسلامی از او میخواست که یک «کلمه» را بر زبان آورد و از اعدام رهایی یابد. از او خواستند که بگوید مجاهدین «منافق» هستند. شهرام با پذیرش گلوله های فاشیسم

شیعه بر جسم خود، داغ این آرزو را بر دل گزندگان اسلام حک کرد. این عمل شهرام را در رویارویی بامرگ، مقایسه کنید با عمل مصداقی در باره انقلابیون. شهرام یک «مارکسیست» بود و حاضر نشد برای نجات جاننش، مجاهدین را «منافق» بنامد و آنها را محکوم کند و وسیله ای تبلیغاتی در دست رژیم بر علیه مجاهدین شود. و مصداقی یک «مسلمان» است و در بنگاه سخن پراکنی بی بی سی و نوشته هایش، مارکسیست ها را «تروریست» معرفی کرده و بدون کسب اجازه از خودشان، همه چیزشان را افشا کرده و انتشار عمومی میدهد. آنچه را که شهرام در دهه پنجاه خورشیدی به آن رسید و فرموله کرد و جانش را هم عاقبت برایش داد، اکثریت مردم ایران در این سی و چند سال با گوشت و پوست خود لمس کرده و حالا به آن رسیده اند، و آنها عمق ارتجاعیت و فاشیسمی است که در مذهب بطور کلی، و در مذهب شیعه بطور ویژه نهفته است. بی دلیل نیست که نوشته های محمد تقی شهرام مورد استقبال مردم، بویژه جوانان و زنان قرار گرفته اند. در همان زمان گسست از اسلام و گرویدن به مارکسیسم، شهرام میگفت: ما حق نداریم به مردم دروغ بگوئیم. حقیقتی را که ما به آن رسیده ایم، میگوئیم، حتی اگر صدائی که بما بر میگردد، پژواک صدای خودمان باشد. (نقل به معنی). پژواک این صدا، هم اکنون در سراسر ایران طنین انداز است.

۱۰- چرا تصفیه درون سازمانی و چرا جشنونت بر یاران؟

در جامعه ای که مرد، زن را میزند، والدین، کودکان را میزنند، برادر بزرگتر، برادر و خواهر کوچکتر را میزند، معلم، دانش آموز را میزند، غنی، فقیر را میزند، رئیس، مرئوس را میزند، سفید، سیاه را میزند، زیبا، زشت را میزند، قوی، ضعیف را میزند، شهر روستا را میزند، بالا شهری، پایین شهری را میزند، فارس زبان پایتخت نشین، آذری و کرد و عرب و لرو بلوچ و ترکمن و گیلک و حاشیه نشین را میزند، با سواد، بیسواد را میزند، هشیار، مست را میزند، سالم، بیمار را میزند، غربی، شرقی را، و شمالی، جنوبی را میزنند، آسمان، زمین را میزند، دین و خرافه، عقل و خرد را میزنند، سرمایه دار، کارگر را میزند، زمین دار، کشاورز را میزند،..... (شاه و شیخ، مردم را میزنند)، در چنین جامعه ای، تضاد های اجتماعی فعال و در کار، و جشنونت های نهفته در آنها، نهادی شده اند. در چنین جامعه ای احمد زاده و شهرام و طبری و اشرف و سپاسی آشتیانی و دانشیان و مصطفی سلطانی و پویان و خیابانی و اشرف زاده کرمانی و کمانگر و گل سرخی و شکوهی و هلیل رودی و علوی شوشتری و سلطانیپور و احمدی اسکونی و همه آن یارانی را که ارتجاع و سرمایه از ما گرفتند، قدیسین و معصومینی نبوده اند که از سیاراتی دور دست و بناگاه بر سرزمین ایران فرود آمده باشند. در همین «پلشت آباد» زاده شدند، کودکی و نوجوانی و جوانی و پیری کردند، و خود از قربانیان، عاملان، شاهدان، قاریان و ساریان همین «دوگانگی ها» و «تضاد ها» و «جشنونت» های نهفته در عمق روابط اجتماعی بوده اند. تمامی پاکي ها و پلشتی های این روابط را با خود داشتند و حمل میکردند. آنها کسانی بودند که برای زدودن پلشتی ها از زندگی پا به میدان مبارزه گذاشتند. در فرهنگ دینخوی جامعه ایران (هم در زمان حکومت پهلویها و هم بویژه اسلامیها)، روحیه «تنزه طلبی» ریاکارانه، چنان بر جامعه مستولی میشود، و دوالیته مذهبی «خوب» در مقابل «بد»، «خیر» در مقابل «شر»، از طریق تربیت و فرهنگ شیعی، چنان در بافت نهادهای باصطلاح مدرن جامعه، اینتگره میشود، که گویا انسانها یا خوب خوبند و یا بد بد. در این فرهنگ کسی حق اشتباه کردن ندارد. اگر به همین یادنامه هائی که برای یاران از دست رفته امان، مینویسیم و میخوانیم، نگاهی بیندازیم. کلمه ای بد و ناخوشایند و رنجاننده و باصطلاح منفی نمی بینیم؟ از دلآوری و جسارت و روحیه سرشار از امید و مبارزه و دلسوزیشان برای زحمتکشان میگوئیم، از احساس مسئولیت بالایشان، از علم و حلم فراوانشان میگوئیم و تا بخواهید صفات و خصلتهای مفید و مثبت و بی نظیر بارشان میکنیم. آیا این تصویر واقعی است؟ آیا یاران ما انسانهایی جامع الاطراف و عاری که از هر خطائی بودند؟ آیا این نگاه، قهرمانانه و «تقدیس قهرمانی» نیست؟ همان نگاهی که «چریک» و یک «ناجی» بیاید و ما را نجات دهد، نیست؟ فرهنگ شیعه، از روزی

که زاده شدیم، چنان در تار و پود شخصیتی ما درونی و تنیده شده است، که کمونستهای ما هم «بطور ناخودآگاه» شیعه هستند. مطلق گرانی، نگاهی مذهبی است. مذهب یکتاپرستانه است که مدعی «حقیقت مطلق» است، که در حقیقت خود این درک «دروغ مطلق» است، زیرا که مذهب خود، یک اسطوره سازی، و نگاهی غیر علمی به هستی است. نگاه علمی، هیچ مطلقیتی را برسمیت نمیشناسد. حقیقت علمی، حقیقتی نسبی است. اما همین «مطلق انگاری» را که نگاهی مذهبی است، در نگاه برخی از کسانی که خود را «کمونیست» هم میدانند و مینامند، شاهد هستیم. عنصر «مردم پرستی» در فرهنگ ایرانی، فقط محدود به یارانی که از دست دادیم، نیست، بلکه به یک سنت جا افتاده و دیرپائی هم تبدیل شده است. همین رفیق و دوستی که در سازمان یا حزب کناری ما زندگی میکند، مورد بدترین رفتار ما قرار میگیرد، و در فردائی که او را از دست دادیم، برایش چگامه می سرائیم و «اشک تمساح» میریزیم و بر سر مزارش نطق های غرا بلغور میکنیم. گاهی اوقات این گرایش قوی را در خودم احساس میکنم که کمونیست واقعی زمانی در ایران متولد میشود، که مردم ایران برای دو-سه نسل در فرهنگی غیر مذهبی تولد یافته و تربیت یافته و رشد کنند. این را هم میدانم که این گرایش یک «ایده آل سازی» بیش نیست. انسانهایی که در یک جامعه معین زاده شده و رشد میکنند، هر چقدر هم فرهیخته، با سواد، دانا و فهیم و دانشمند و مسنول و مبارز باشند، مهر همه چیز آن جامعه (مثبت ها و منفی ها) را بر پیشانی دارند. تمامی عناصر و مختصات آن جامعه از طریق روند «اجتماعی شدن» در نهادهای مختلف جامعه (خانواده، شیرخوارگاه، کودکستان، دبستان، دبیرستان، دانشگاه، محیطهای شغلی و ورزشی و تفریحی و فرهنگی و روابط و مناسبات اجتماعی و...) در آنها درونی شده و به بخشی از شخصیت، منش، رفتار و کردار و داوری آنها تبدیل میگردند. در تمامی این روند «اجتماعی شدن» از زادن تا مرگ هم هست که «خوب آموزی ها» و «بد آموزی ها» بر سر راه انسان صف کشیده اند، و انسان در عبور از آنها، تجربه می اندوزد، و از طریق «آزمایش و خطا» به پراتیک زندگی میپردازد. اینجاست که همه خصلتهای انسانها، مشروط به درجه رشد و توسعه جامعه معینی است که در آن زاده شده و رشد کرده اند. بقول مارکس: انسانها، محصول محیط خود هستند، اما نه در شرایطی خود گزیده. و همو بود که میگفت: اگر سجایای انسانی ثمره محیط است، پس ابتدا باید محیط را انسانی کرد. همه یاران کمونیست و مجاهد ما هم برای «انسانی کردن» محیط داوطلب شده و به مبارزه پرداختند. اما خودشان عاری از پلشتی های محیط نبودند. دوستی که امروز عضو یکی از سازمانهای چپ است، تعریف میکرد که: در خانواده ای از طبقات زیرین جامعه متولد شدم. فقر سایه اش را بر زندگی ما گسترده بود. تنها تفریح و سرگرمی ما این بود که بچه های محل جمع شویم و تعداد زیادی سنگ جمع کنیم، و در سنگ اندازی به سگها، با هم مسابقه بدهیم. یا گربه ای را از دو پا به شاخه درختی ببندیم، و ضمن کیف کردن از جیغ و داد گربه، از راه دور به گربه سنگ بزنیم. یک روانشناس خبره، میتواند چگونگی تاثیر این «تفریح» را بر شخصیت دوست ما و زندگی او مورد بررسی قرار دهد. همین دوست تعریف میکرد که همسرش را کتک میزد است. که برخی رفتارها را در زندگی از خود نشان داده است که، حالا که به آنها فکر میکند، بدنش میلرزد و غمی سراسر وجودش را فرا میگیرد. در دورانی که حکومت اسلامی به همه مخالفان حمله ور شد و به قلع و قمع سازمانها و نیروهای سیاسی میپرداخت، شبی در تلویزیون، اعترافات برخی از وابستگان به حزب توده را نشان میدادند. با دو نفر از دوستان نشسته بودیم و به این «شو حکومتی» نگاه میکردیم. با دیدن این صحنه ها، اشک من جاری شد. اما دوستی که حالا یکی از اعضای یک جریان چپ است، بما میگفت: برای این خائنین اشک میریزی، مگر همین ها نیستند که به همکاری با رژیم میپردازند و همه نیروها ی دیگر را لو میدهند؟ دوست دیگر به کمک من آمد و هر دو بشدت با او مخالفت کردیم. من گفتم: بنظر تو اگر آنها اشتباه یا خیانت کردند، ما هم باید مرتکب اشتباه شویم، و اشتباه را با اشتباه پاسخ بدهیم؟ تو نمیتوانی این را بفهمی که یک انسان تنها، در مقابل یک دستگاه سرکوبگر قرار دارد، و با تهدید و شکنجه آنها را وادار به این کار میکنند؟ دوستی که حامی نظر من بود، به صدا در آمد و گفت: شاید هم دوستان خودشان آنها را لو داده اند تا دستگیر شوند، اما بالاخره هر چه باشد اینها را هم با اسم کمونیست دستگیر و محاکمه

میکنند، و ما نمیتوانیم نسبت به این موضوع بیتفاوت باشیم. دوستی که با ما مخالف بود، سر انجام گفت: من از این هومانيسم آبیکی شما سر در نمی آورم.

قصدم از آوردن این نمونه ها اینست که بگویم : من با این گفته استالین که « کمونیستها از سرشت ویژه ای هستند»، بشدت مخالفم و این درک را «متافیزیکی» و غیر علمی دانسته و آن را ابزاری میدانم که هر کس به آن باورمند باشد، «فاجعه» می آفریند. باور به «ویژگی» فاجعه آفرین است. استالین خود با همین باور، فاجعه آفرید و «غیرویزه ها» را از بین برد. آیا هیتلر با باور به «ویژگی نژاد آریائی» فاجعه نیافرید؟ آیا خمینی با باور به «ویژگی شیعه» فاجعه نیافرید؟ آیا نظام سرمایه داری انحصاری غرب، با باور به «ویژگی دمکراسی»، هم اکنون در حال فاجعه آفرینی در سراسر دنیا نیست؟

کمونیستها و انقلابیون نه «سرشتی ویژه» دارند، نه تحفه نطنزند، نه انسانهایی بی عیب و نقصند، نه هم رسالتی دارند. توجه شود که واژه «رسالت» از «رسول» می آید، و رسول یعنی «فرستاده» و مسلمانان آنرا برای محمد بکار میبرند که گویا «فرستاده خدا» است. و همواره بعنوان اسم فامیل محمد آنرا تکرار میکنند، و میگویند: «محمد رسول خدا». این واژه در ادبیات چپ هم بدبختانه بکار میرود. کمونیستها طلبکار از، و بدهکار به کسی هم نیستند. انسانهایی کاملا معمولی هستند، که مجموعه شرایط عینی و ذهنی خودشان و جامعه اشان و جهانشان، در آنها نوعی «احساس مسئولیت» متبلور کرده و آنها را وادار به یک «انتخاب اجتماعی» کرده است تا نسبت به واقعیت موجود «منتقد» و «معترض» باشند و برای تغییر آن، دست به مبارزه بزنند. واژه «ویژه» بمعنای «مخصوص» است و مخصوص، باب مفعول خاص و خصوصی است، و کمونیستها اتفاقا میخواهند هر چه را که «خصوصی» است، «عمومی» کنند. ابزار تولید و مبادله را، و «نان را، باغ ملی را، شربت سیاه سرفه را، و نمره مریض خانه را» (فروغ فرخزاد). کسانی که میخواهند «ویژه» را بردارند، خود نمیتوانند «ویژه» باشند، و اگر باشند، فاجعه می آفرینند.

کمونیستها هم مثل همه مردم، صفات و خصوصیات خوب و پسندیده و بد و ناپسند دارند. اشتباه هم کردند و میکنند. همه کسانی که به نوارهای گفتگوی بین دو سازمان مجاهدین مارکسیست به نمایندگی تقی شهرام و چریکهای فدائی خلق به نمایندگی حمید اشرف، که در دهه پنجاه خورشیدی در خانه ای تیمی در تهران اتفاق افتاد، بدقت گوش داده اند، اگر با نگاهی تا حد ممکن غیر جانبدارانه، به داوری بنشینند، به نقاط قوت و ضعف هر دو طرف بحث پی برده اند. من فقط به یک مورد می پردازم. حمید اشرف بشدت «سکتاریست» ظاهر میشود، و فکر میکند که سازمان خودش مرکز عالم است، و هیچ جریان دیگری وجود ندارد. اشرف در پاسخ به شهرام که میگوید: جریانات دیگری هم مبارزه میکنند، عده ای در مناطق لرستان در حال مبارزه مسلحانه هستند، عده ای از سیاسیون چپ در حال کار کردن در کارخانجات برای کار سیاسی و سازماندهی کارگران هستند، گروههایی از کردها سلاح دارند و اگر اوضاع کمی در آینده تغییر کند، مبارزان کرد به مبارزه مسلحانه خواهند پرداخت (پیش بینی شهرام، صحت خود را بعدها دقیقا نشان داد). (در مقابل همه اینها، حمید اشرف وجود دیگر جریانات را رد میکرد. همین سکتاریسم در تمامی عمر جریان فدائی با آن همراه بوده است. با وجود تبدیل شدن جریان فدائی به شاخه ها و شعب متعدد، این سکتاریسم هنوز هم در شاخه های مختلف آن به بخشی از هویت این جریانات تبدیل شده است.. اما تقی شهرام چه؟ کمی دقت در گفته های او، روشن میکند که او بعنوان یک عقل کل، همه چیز دان و همه چیزخوان، ظاهر میشود، و نمی خواهد این را متوجه شود، که تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین، و شیوه انجام آن، اصولی و درست نبوده است. به اعتماد حمید اشرف و دیگر نیروها آسیب رسانده است. در حالی که این تغییر و تاثیر آن در روابط بین سازمانها، کدورت ایجاد کرده است، شهرام مصرانه بر وحدت و جبهه نزدیکی سازمانها اصرار دارد، در حالی که زمینه ذهنی آن، علیرغم نیت پاک وی، هنوز

موجود نیست. شهرام، در مقابل درک درست اشرف، که بایستی جدا میشدید و سازمان جداگانه خود را تشکیل میدادید، با لجاجت تمام میخواست مارکسیست باشد و نام مجاهد را هم برای خود حفظ کند. هم خدا را میخواست و هم خرما را. شهرام بنادرست، سازمان مارکسیست شده را، ادامه منطقی و تکامل سازمان اسلامی پیشین میداند. او در مقابل راههای محتمل حل اصولی مشکل، یعنی جدا شدن و اعلام سازمانی جدید، و یا ماندن بعنوان مجاهدین مارکسیست در جبهه ای با مجاهدین مسلمان، سماجت و لجاجت میورزد.

ضعف اشرف، سکتاریسم، و ضعف شهرام، لجاجت بود. اما قوتشان چه؟ جسارت و احساس مسئولیت و شهامت انقلابی، رادیکالیسم و باور به تحول و طغیان بر علیه وضع موجود و حرکت برای تغییر آن. اشرف و شهرام و هزاران تن از یارانمان را، شاه و شیخ سرمایه از ما گرفتند، اما آنها با شورش خود، شمعی را در درازنای تاریخ روشن کردند، تا راهمان را برای مادیت بخشیدن به جامعه ای انسانی بهتر ببینیم.

دنیای پس از شهرام و اشرف، تغییرات شگرفی را بخود دیده است. دنیای دو قطبی، منسوخ و جهان به قطب های چندگانه ای تقسیم شده است، که «همگرایی» و «واگرایی» منافع و علایق قطب های مختلف، به عواملی که مدام در تغییرند، بستگی پیدا کرده اند. در معادلات سیاست و منفعت، فاکتور «ثابتی» وجود ندارد، همه عوامل «متغیرند». «آمریکا در رویای نقش هژمونیک از دست رفته خود، دست و پا میزند. سازمان نظامی «ناتو» که بعنوان بازوی نظامی سرمایه داری غرب، موجودیت خود را در مقابل سازمان نظامی «ورشو» بعنوان بازوی نظامی سرمایه داری دولتی شرق، توجیه میکرد، امروزه بعنوان سازمانی کاملاً «تروریستی» و اشغالگر در عرصه دنیا عمل میکند. توسل دنیای سرمایه داری غرب به «جنگهای نیابتی»، در منحرف کردن جنبشهای مردمی (که خود را در جنبشهای مردمی خاور میانه و شاخ آفریقا نشان داده و میدهد)، نشان از «استراتژی باز و منعطف»ی است، که این قطب از سرمایه داری در ادامه و اشاعه سیاست «نئولیبرالیسم» خود دنبال میکند. یعنی ضمن اینکه، تمامی دنیا را پر از پایگاههای نظامی کرده و «ناتو» را مجهز به آخرین سلاحهای پیشرفته، بعنوان «ژاندارمی شرور» بر بالای سر مردم دنیا حفظ میکند، متحدان منطقه ای خود در عربستان و ترکیه و قطر و بحرین و شیخ های ننگهبان چاه های نفت را بجان مردم منطقه انداخته اند. قطب سرمایه داری دولتی نیز، که خود را در بلوک شرق (شوروی سابق)، بعنوان مادر و زرادخانه تتوریک-ایدئوژیک این بلوک، اروپای شرقی، چین، آلبانی، یوگسلاوی، آمریکای لاتین (نشان میداد، عدم کارآیی خود را باثبات رساند. همه کشورهایانی که روزی به «خوکچه هندی» تتوریسین های شوروی سابق برای آزمون «راه رشد غیر سرمایه داری» و «گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم» تبدیل شده بودند، امروزه در جلو چشم ما هستند. لیبی، عراق، افغانستان، سوریه و غیره، از موارد کنکرت و مشخص شکست سرمایه داری دولتی در همین دهه های اخیر، و در نتیجه آن، شکست «مارکسیسم روسی» هستند. این واقعیت البته حرف تازه ای نیست. اگر من خود را ناچار به تکرار آن میبینم، بخاطر اینست که، هنوز هم هستند جریاناتی (هم وطنی و هم در عرصه جهانی) که همچنان عمرشان را در نوستالژی دوران سپری شده «دو قطبی» پیشین میگذرانند. بهر رو، پارادایم مارکسیسم روسی بیپایان رسیده، و پارادایم جدیدی آغاز شده است، که همچنان سفید و نانوخته، و یا بهتر بگویم در حال نوشته شدن بوسیله جنبشهای نوین ضد سرمایه داری است که مختصات و اشکال ویژه خود را دارند، که مجال پرداختن به آنها در حوصله این نوشته نیست. از مشخصه های این پارادایم، بحرانی است که به «بحران کمونیسم» یا «بحران جنبش کمونیستی» معروف است. کمونیسم باید «باز تعریف» شود. اما، مبارزه طبقاتی که یکی از مبانی نظری و عملی تحلیل مارکس از جامعه است، تعطیل پذیر نیست و طبقه کارگر و مردم مورد بهره برداری منتظر نمیمانند تا کس یا کسانی تعریفشان را از کمونیسم ارائه دهند و سپس به مبارزه طبقاتی بپردازند. مبارزه طبقاتی همواره و همه جا در جامعه جاریست. بنظر من، کمونیستهای باورمند به «بحران»

در جنبش کمونیستی، دو کار را میبایستی هموزات هم پیش ببرند. آنها میبایستی از یک سو به «تولید اندیشه» پردازند، و از دیگر سو با پراتیک رادیکال به جنبش ضد سرمایه داری کارگران پیوسته و خود را در آن ادغام کنند. من کمونیست های ایران را مشغول به این کار نمی بینم. اکثر کمونیستهای ایران، هنوز هم یا در همان پارادایم «مارکسیسم روسی» میاندشند، و یا با «نفی» (و نه «نقد») آن تجربه و یادگیری از آن، به موضع توجیه سوسیال دمکراسی غرب پرداخته و بهمین دلیل هم، در حال تکرار خود هستند. تولید اندیشه اندک است اگر نگوییم هیچ است. در عدم وجود پراتیک رادیکال در جنبش کمونیستی موجود، انسان حسرت دوران احمد زاده و شهرام و اشرف و پویان و حنیف نژاد را میخورد. درست است که کمونیستهای امروزی، در مقایسه با دهه پنجاه، اطرافشان پر از کتاب است، و بقول معروف تنوری زیاد بلدند. اما دو خصلت کاملاً بارز کمونیست های آنزمان، آنها را از کمونیست های امروزی متمایز میکند. دو خصلتی که کمونیستهای امروزی یا فاقد آنهاست، و یا ادایشان را در می آورند. اولین خصلت، رادیکالیسم آنها بود. آنها انسانهایی جستجوگر، ناآرام، جسور و با شهامت، پرکار، اهل پیوند با مردم و به محک گذاردن دانسته ها و یافته هایشان بودند. دومین خصلت آنها، که در بین کمونیست های امروزی حکم کیمیا را دارد، باور آنها به «انتقاد» و بویژه «انتقاد از خود» بود. مبارزه هزینه داشت. انقلابی بودن خرج از دل و جان داشت. به کارشان عشق میورزیدند، و مدام با انتقاد و انتقاد از خود، فضای مبارزاتی خود را تلطیف میکردند و از آن نیرو میگرفتند. کمونیست امروزی، اشتباه نکرده، اشتباه نمیکند، و هرگز اشتباه نخواهد کرد و همیشه حق با اوست. او اهل انتقاد از خود نیست و وقتی هم که از دیگری انتقاد میکند، دشنام دادن را با انتقاد کردن معادل میگیرد. کمونیست امروزی بجای تولید اندیشه، به «میرزا بنویس اینترنتی» تبدیل شده است. نوشتن و پر نوشتن به وظیفه روزانه او تبدیل شده است. سایت ها باید پر شوند از نوشته، اگر حتی نوشته امروزی، در مجموع همان نوشته چندی پیش است، با تغییرانی در دیکته و انشای نوشته قبلی. تا زمانی که کمونیست ها اندیشیدن در پارادایم مارکسیسم روسی و سوسیال دمکراسی را ترک نکنند، و به نقد (و نه نفی) آنها نپردازند، قادر به تولید اندیشه جدید نیستند، بلکه ناچار به تکرار خویشند. کمونیسم امروز نیاز به شکل گیری «گفتمان نوینی» دارد، که از «نقد»، و نه «نفی» (مارکسیسم روسی و سوسیال دمکراسی، حاصل میشود. آزاد شدن زنان پس از انقلاب اکتبر، هنوز هم هانقدر قابل دفاع است، که بالا رفتن دستمزد کارگر آلمانی و کسب شرایط بهتر زندگی. دینامیسم تاریخ و منطق حاکم بر توسعه روندهای اقتصادی-اجتماعی جوامع، چیزی بدعکار «ناشکیبانی» و «عجله» روشنفکران جرده بورژوا، که هر تغییری را اراده گرایانه و در دوران عمر خود میخوانند، نیست. رادیکالیسم کمونیست امروزی هم شده این یا آن تظاهرات و چند شعار و خواست دمکراتیک و بر گشت به پشت کامپیوتر. در زیر سر نیزه ساواک و شرایط بشدت مختنق حکومت سلطنتی، که با سطح تکنولوژی آن دوران، نوشتن و پخش کردن یک اعلامیه هم با تنگناهای فراوانی همراه بود، که تهیه یک کتاب، خود چالشی سنگین بود، که تردد معمولی هم برای انقلابیون با ریسک دستگیری و شکنجه و اعدام روبرو بود، کمونیستها به جستجوی همدیگر پرداخته و با هزاران دلهره و در خانه های تیمی و تحت تعقیب، به بحث متین و جدی و صادقانه با هم میپرداختند. اما کمونیستهای امروزی، با استفاده از تکنولوژی بمراتب پیشرفته تر و آزادیهای لیبرالی فراوان موجود، نه تنها بسختی در این راه گام بر میدارند، بلکه مدام همانند دو خط متناظر از همدیگر دور شده و تجمع چند نفره اشان هم به تحلیل رفته و با انشعابات متوالی میروند که به «اعداد اول» تبدیل گردند. اگر هم گهگاهی نشستی حضوری یا پالتاکی دارند، هر کس حرف خود را تنها حقیقت موجود دانسته و از بحث و حرفشان چیزی حاصل نمیشود. اینگونه رفتار، همان گفته معروف را به ذهن متبادر میکند که: دو سلطان در ملکی ننگجند و هزار درویش در گلیمی بخشبند.

خط اصلی بحثم را در این قسمت پی میگیرم. صحبت از تصفیه درونی و خشونت بر یاران خود است. میخواهم حرفی را بزنم که چالش بر انگیز و ورود به منطقه ممنوعه است. حکومت اسلامی از اولین روز رسیدن به قدرت، انسانکشی را آغاز کرد و تا همین لحظه به قصابی خود ادامه میدهد. ذهن ساده

نگر، درست همانند ذهن عوامل همین حکومت، همواره بدنبال اشاره به «مرتکب فردی» است. کم نیستند کسانی که هنوز هم در مورد جنایت «خاوران» و همه جنایات و قتل‌هایی که این حکومت مرتکب شد و میشود، به نام‌هایی مانند «خمینی»، «خلخالی»، «لاجوردی»، «ریشهری»، «مقیسه ای»، «پورمحمدی»، «گیلانی» و غیره اشاره کرده، و برای نشان دادن انزجار و نفرت خود از اعمال شنیع و ضد انسانی انجام یافته، واژه «جلاد» را هم بعنوان پسوند به آخرین نام‌ها می‌افزایند. اگر نخواهیم به «مرتکب فردی» یک جنایت بسنده کنیم، و بخواهیم به «زمینه ارتکاب» و «علل و دلایل» و «چرائی» ارتکاب بپردازیم، و بویژه اگر قصد ما نه «خونخواهی» بلکه «دادخواهی» باشد، و بدنبال از بین بردن «پشه‌ها» نباشیم، بلکه خشک‌کندن «مرداب» را در نظر داشته باشیم، آنگاه به بدنبال محور ریشه‌ای جنایت هستیم.

اگر به برخی از «واژه‌ها» که برخی از نیروهای انقلابی و چپ و کمونیست و مترقی در باصطلاح انتقاد از یکدیگر بکار می‌برند، دقت شود، در می‌یابیم که هیچ بعید نیست که در روز خودش، این «واژه‌ها» جایشان را به «سلاح» بدهند. و هر چه این واژه‌ها به تهمت و افترا و دروغ «نزدیکتر»، سلاح‌های استعمالی فردا هم «سنگین‌تر». بنابر این در درون هر یک از ما، یک خمینی و خلخالی و لاجوردی بطور «نهفته و بالقوه» مسکن گزیده است، و فقط به مقدار کافی «آب» لازم دارد تا ما را به «شناگر» قهاری تبدیل کند. همه انسانهای مترقی، انقلابی و چپ و کمونیست و شکنجه شده، و همه مرتجعین و بازجویان شکنجه‌گران و قاتلان سیاسی و میلیون‌ها زن و مرد دیگر، در محیطی دنیا آمده‌اند که نامش «ایران» است. همه از «یک ظرف» ارتزاق مادی و معنوی کرده‌اند. در این ظرف یعنی «جامعه» ایران چه گذشته است که در آن، چنین انسانهایی با نقش‌هایی متفاوت ظاهر شده‌اند؟ منتوم فردی و جمعی این انسانها در مکان و زمان (یعنی جامعه و تاریخ) چگونه بوده است؟ هر کدام از خود ما (چه در مقیاس فردی، و چه در مقیاس جمعی و در شکل گروه و سازمان و حزب یا شخصیت موثر) در بوجود آمدن شرایط معینی در آن «جامعه» چه نقشی داشته‌ایم؟ ما هیچ ابزار دیگری بجز علم برای پاسخگویی به این «دلایل و علل» و «چرائی‌ها» در دست نداریم. جامعه‌شناسان، روانشناسان، اقتصاددانان، تاریخ‌پژوهان، فیلسوفان و همه پژوهشگران عرصه‌های تاریخی و اجتماعی و انسانی، مسئول یافتن پاسخ این «چراها» هستند. یعنی ما نیاز به شکلگیری یک «فرهنگ علمی» (در مقابل فرهنگ منحطی که در آغاز این نوشته، عناصری از آن را بر شمردم) داریم. ما نیاز به یک «تحول فرهنگی» در تمامی عرصه‌های زندگی داریم. ما تا رسیدن به چنین فرهنگی فاصله زیادی داریم. فرهنگ ما عقب مانده، دین‌خو، پر از خرافه‌های باستانی و اسطوره‌ای و دینی، مملو از خود بزرگ بینی‌ها و غرورهای کاذب و سرشار از جهل است. ما به «اندیشیدن» عادت نکرده‌ایم. دانسته‌ها و محفوظات را اندیشه می‌پنداریم. در یادگیری و حفظ کردن، مغز «منفعل» است و دریافت‌کننده، اما در اندیشیدن، مغز «فعال» است و خلاق و اختراع‌کننده. همان گونه که در «دیدن» چشم منفعل است و دریافت‌کننده، اما در «نگاه کردن» چشم فعال است و جستجوگر و یابنده. ما در برخورد به پدیده‌ها و موضوعات و مسائل، همواره بدنبال پاسخ‌های ساده، کوتاه و راحت هستیم. از اندیشیدن به پیچیدگیها، احساس عجز میکنیم. شرط لازم پیشرفت و سعادت هر فرد و گروه و ملتی، کشف ضعف‌های خود و برسمیت‌شناسی آنها، و شرط کافی این پیشرفت و سعادت، اندیشیدن به آنها و تلاش عملی برای غلبه بر آنهاست. فرهنگ ما، فرهنگ انکار است. ما براحتمی خود را (و در نتیجه دیگران را) گول می‌زنیم. می‌گوئیم: با فتوای «خمینی جلاد» در مرداد و شهریور شصت و هفت، پنج هزار مجاهد و کمونیست قتل عام شدند. خوب، این را که همه میدانند. اما چرا؟ چرا خمینی مرتکب چنین جنایتی شد؟ می‌گویند خمینی در نجف که بود، درب اطافش را باز میکرد تا پشه خارج شود، و از آزار رساندن به پشه هم ابا داشت، یا احساس گناه میکرد. چه اتفاقی افتاده است که جان پنج هزار «انسان» برایش به اندازه یک «پشه» ارزش نداشت؟ کسی که به «معلول و مدلول» اشاره میکند، فقط پاسخ «یک بار مصرف» را به مخاطب خود ارائه می‌دهد. و این درست همین کاری است که همین حکومت در حال انجام آنست، و

با قصابی کردن و کشتن یک به یک «قاتل»ها خیال میکند که به «قتل» پایان میدهد. اما اگر کسی به دنبال کشف «علت و دلیل» باشد، آنگاه به مخاطب خود کمک میکند تا بدنبال خشکادن ریشه قتل و جنایت باشد. ما همواره بدنبال «مرتکب فردی» میگردیم. هیچ جرمی فقط مرتکب فردی ندارد، بلکه «مرتکب جمعی» هم دارد. قبلا نوشتیم که همه ما روسیاه هستیم. خمینی را «خود ما» هم «خمینی» کردیم. «فیلسوف» ما و «چریک پیر» ما و «رمان نویس مطرح» ما و «فیلمساز» ما و «شاعر» ما «خواننده خوش صدای» ما، و «ما» (تو و من) در «خمینی کردن» خمینی نقش داشته ایم. فقط میل به دیکتاتوری نیست که فردی را دیکتاتور میکند، بلکه میل به «دیکتاتور پذیری» مردم هم هست، که دیکتاتور می پرورد. در جرم شناسی، فقط به «انگیزه فردی» نمی پردازند، بلکه بدنبال عوامل و علل در درون جامعه هم میروند. عوامل اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، و حتی بیولوژیک-ژنتیکی را در بررسی جرم مورد توجه قرار میدهند. نارسائی و کمبود ترشح این یا آن هورمون، یا ترکیب و تراصف ناهماهنگی از اسیدهای آمینه سازند پروتئین، یا اختلال در اتصال مولکول های اسیدهای هسته ای سازنده «دی ان آ» هم، ممکن است فردی را وادار به انجام عمل مجرمانه ای بکند. فرهنگ هم میتواند عاملی در بروز جنایت شود. یک آدم گرسنه هم میتواند شکم بدرد (عامل اقتصادی جرم). در همین غرب، فردی که به عمل مجرمانه ای دست زده بود، او را مجازات سبکی دادند و استناد دادگاه به «سابقه فرهنگی» فرد بود. رک و پوست کنده بگویم: جرم سبک بود، زیرا که استدلال شد که فرد از یک «پیشینه اسلامی» برخوردار است و از نظر فرهنگی عقب مانده است و تطبیق خود با فرهنگ «غربی» برایش مشکل بود و دست به این جنایت زد. در حالی که همین فرد، با جرمی بمراتب سبکتر، در ایران و عربستان و این قبیل جوامع، و حتی در «مهد دمکراسی» یعنی آمریکا، مجازاتش اعدام است. معلوم است که جنایات جمهوری اسلامی را نه می بخشیم و نه فراموش میکنیم. همه کسانی که به جنایت دست زدند، تمامیت این حکومت و از جمله کسانی که به این حکومت کمک کردند، بایستی با برگزاری دادگاهی مردمی، به محاکمه کشیده شده و عاملین و آمرین آن جنایات در تاریخ ثبت شوند. اما موضوع بسیار مهمتر از آن، خشکاندن «ریشه جنایت» است. من در فوق به لزوم پژوهش های تاریخی و اجتماعی و اقتصادی و مردمشناسی و جامعه شناسی و روانشناسی و انسانی در «علت یابی» رویدادها اشاره کردم، لزوم جایگزینی فرهنگ «منحط» ایرانی را با فرهنگی «علمی» یادآور شدم. همین جا موضوع دیگری را هم بایستی اضافه کنم. هر چند ماهیت خود علم و یافته های یقینی آن، که از روندی طولانی و پی در پی از «تجربه» و «تجربید» و «باز آفرینی» واقعیت در اندیشه، عبور کرده و «راستی» گزاره های خود را به شکل قوانین علمی نشان داده اند، طبقاتی نیست، اما «کاربرد علم» طبقاتی است. علم نمیتواند مبانی بنیادین و متدیک خود و کاربرد خود را خودش تعیین کند. این کار وظیفه فلسفه است. قوانین علم کورند و زندگی نیازمند به قوانین بیناست. فلسفه بایستی نقش بینایی را برای علم ایفا کند. کار برد طبقاتی علم، استفاده از آنرا به دو جهت متفاوت سوق میدهد. استفاده «ابزاری» از کاربرد علم، که مبتنی بر «خرد ابزاری» است و نسبت به زندگی انسان نامتعهد و نامسنول و یا دستکم بیتفاوت است. و استفاده «انسانی» از کاربرد علم که مبتنی بر «خرد نقاد» است و نسبت به زندگی انسان متعهد و مسنول و دستکم جانبدار. در اولی انسان در خدمت ابزار است، و در دومی ابزار در خدمت انسان. در استفاده از کاربرد علم هم، همانند دیگر جنبه های حیات، دو طبقه در مقابل هم صف کشیده اند. اقلیتی که «تصاحب خاص» را بر دارائی های مادی و معنوی بشر میطلبد، و اکثریتی که آنها در «تصاحب عام» میخواهد. از آنجا که روابط اجتماعی مسلط موجود در جهان، سرمایه دارانه است، استفاده ابزاری از کاربرد علم نیز استیلا دارد. به همین دلیل هم سرمایه داری راه پیشرفت علم را در شاخه ها و شعبی بیشتر هموار میسازد، که تضمین کننده تداوم استیلای همین روابط باشد. میلیتاریزه کردن علم، بویژه در آمریکا از همین واقعیت ناشی میشود. نه تنها علوم طبیعی به جهتی سوق داده میشوند که هر چه بیشتر سود آور باشند، بلکه علوم اجتماعی و انسانی نیز در جهت توجیه همین کاربرد از علم جهت داده میشوند. این واقعیت البته بمعنای آن نیست که طرفداران استفاده «انسانی» از کاربرد علم، دست روی دست گذاشته و ساکت نشسته اند. مبارز طبقاتی در عرصه کاربرد علم هم، همانند

عرصه های دیگر، شب و روز جاری است و جراید و رسانه ها مملو از آنهاست. پژوهشگران و اهل علم هم همانند دو طبقه در مقابل هم صف کشیده اند. اردوی پژوهشگران محافظه کار و خواهان حفظ و تداوم وضعیت موجود، و اردوی پژوهشگران مترقی و انساندوست و انقلابی، که شرایط موجود را بر نمی تابند و در مقابل محافظه کاران ایستادگی میکنند. همگی شاهد حضور نوع محافظه کار این پروفیسورها و دکترها که هر روزه در رسانه ها، برای نسییدن ته مانده سفره سرمایه داران از سر و کول همدیگر بالا میروند، هستیم. پژوهشگران مترقی را کمتر اقبالی برای استفاده از این تریبون ها موجود است، مگر آنکه در آنها تمایلی به کاسه لیبی سراغ بگیرند. اما خوشبختانه پیشرفتهای علمی و تکنولوژیکی بدرجه ای رسیده اند که صدای پژوهشگران مردمی و انقلابی هم به گوش مردم میرسد.

با سپاس از شکیبانی خوانندگان این نوشته، با چند کلمه ای خطاب به مصداقی، آنرا بپایان میبرم.

آقای ایرج مصداقی عزیز! در لحظاتی که بر صندلی دادگاه ایران تریبونال در لاهه نشسته بودی، و از آنچه بر تو و یارانمان رفت، میگفتی، و از شدت درد و بیماری، بالشی سفید رنگ را در یک طرف بدنت قرار دادند تا بتوانی ادامه بدهی، از طریق رایانه، جریان دادگاه را نظاره میکردم. درد را در چهره ات دیدم، و قطرات اشک برای پیاده روی بر پهنای صورتم، از من اجازه نگرفتند. اگر در این مطلب، چیزی نوشتم که دردت را افزون کند و ترا برنجاند، صمیمانه پوزش میخواهم. تو مبارزه کردی تا من حرفم را بزنم و خودم را سانسور نکنم. چند پرسش تقاضا مانند انسانی از تو دارم که آنها را برایت مینویسم.

اول – آیا زمان آن نرسیده است که «بازی» با استخوانهای پوسیده مجید و مرتضی و تقی و دیگر یاران را متوقف کنیم، و از آن تجربه های تلخ، درسی برای سلوک و زندگی بهتر بسازیم؟

دوم – آیا میدانی که گفته ها و نوشته هایت، صدای اعتراض بسیاری را برانگیخته است، و خیلی ها بر این باورند که شما با شرف و حیثیت انسانی آنها بازی میکنی؟

سوم – آیا بهتر نیست که، بجای تسلیم در برابر وسوسه محاط بر اکنونت، آنچه را که در پشت سر داری، باعث افتخار خود بدانی، و آنرا به دینار و درهمی نفروشی؟

چهارم – آیا نمیدانی که همه ما انسانها جایز الخطا هستیم، و میتوانیم تصمیم بگیریم و از خطاهای خود بیاموزیم، و گل اتحاد، نه خار تفرقه، بر زمین زندگی بکاریم؟

برایت آرزوی تندرستی و شادی و پیروزی در همه عرصه های زندگی را دارم.

با شعری که نمیدانم از کیست، اما از آن خوشم می آید، همه چیز را بپایان میبرم.

یاد داری که وقت زادن تو

همه خندان بدند و تو گریان؟

آنچنان زی که وقت مردن تو

همه گریان شوند و تو خندان!